

طبيب عاشقان

(کائنات و اشعار و تصاویر علامه طباطبائی)

تدوین: یعقوب قاسملو



THE LOVERS' DOCTOR

*memories , poems , and pictures
of supreme Allameh Tabataba'i*



انتشارات نسیم حیات - قم - ۹۲۱۳۸۵

ISBN: 964-7151-00-4

طیب عاشقان

خاطرات و اشعار و تصاویر علامه طباطبائی

اسکی شد

تدوین: یعقوب قاسملو



قاسملو، یعقوب، گردآورنده.
طبيب عاشقان: خاطرات و اشعار علامه طباطبائی
رحمه الله / تهیه و تنظیم یعقوب قاسملو. - [قم]:
نسیم حیات، ۱۳۷۹.
۱۲۸ ص.

ISBN 964-7151-00-4: ۴۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. طباطبائی، محمد حسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰.
الف. عنوان.

۱۸۹/۱

B

ق س / ۳۷۹ ط

م ۷۸ - ۲۵۲۶۴

کتابخانه ملی ایران

شناسنامه کتاب:

□ نام کتاب: طبیب عاشقان

□ تدوین: یعقوب قاسملو

□ ناشر: نسیم حیات

□ چاپ: شریعت

□ نوبت چاپ: اول

□ تاریخ چاپ: بهار ۷۹

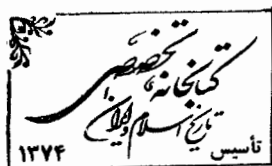
□ شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

□ قیمت: ۴۰۰۰ ریال

«حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است»

مرکز پخش:

قم: انتشارات نسیم حیات تلفن ۹۲۱۳۸۵ - ۰۲۵۱



امام خمینی:

«... من باید از این ضایعه‌ای که برای حوزه‌های علمیه و مسلمین حاصل شد و آن رحلت مرحوم علامه طباطبایی است، اظهار تأسف کنم و به شما ملت ایران و خصوصاً حوزه‌های علمیه تسلیت عرض کنم. خداوند ایشان را با خدمتگزاران به اسلام و اولیاء اسلام محشور فرماید و به بازماندگان ایشان و به متعلقین و شاگردان ایشان صبر عنایت فرماید...»^(۱)

مقام معظم رهبری:

«هیچ گاه مرگ یک عالم ربّانی به معنای پایان حیات وی نبوده است و چه بسا عالمان که تأثیر تعلیمات آنان پس از مرگ آنان نیز همچون دوران حیاتشان بلکه بیشتر خط و راه جهت حرکت جامعه را بسوی تعالی و کمال هموار ساخته است و بی تردید علامه بزرگوار ما از این دسته است...»^(۲)

۱- یادنامه مفسر کبیر استاد علامه طباطبایی، ص ۹.

۲- جرعه‌های جانبخش، ص ۳۳۳.



تقدیم

به روح شهیدان اسلام و انقلاب
رسول قاسملو و محمدجواد فرهنگی

تقریظی از فرزند علامه طباطبایی

جای بسیار خوشوقتی و حمد خداوند قادر است که باز هم شاهد اثر جدیدی از فضلا و دانش پژوهان جوان حوزه علمیه هستیم. حاصل تلاش پیگیر و رسا و ارشادگر آقای یعقوب قاسملو را که طی مدت مدیدی کار و مراجعات و تحقیق و گردآوری بصورت کتابی مدون و انسان ساز که مجموعه ای از خاطرات و فرازهای زندگی عالم ربانی مرحوم علامه طباطبایی است بدست آوردیم.

کتابی که ملاحظه می فرمائید، حاوی چگونگی و شرح زندگی و خاطرات و فرازها و شادی ها و غمها و مراحل تحصیل و توفیقات علمی و سایر مختصات مربوط به حیات و ممات و خط مشی و ایده های مرحوم علامه طباطبایی است و اثر مفیدی برای هدایت کسانی که جویای راه و رسم و طرز تفکر و عملکرد بزرگان علم و دانش باشند، است.

ضمن تقاضای توفیق نشر کتاب «طبيب عاشقان» از خداوند متعال انتظار گردآوری و تدوین آثار مشابه دیگری از مؤلف محترم داریم.

عبدالله طابا

۷۸، ۱۱، ۲۲



از سمت راست: تصویر فرزند علامه طباطبائی و مؤلف

فهرست مطالب

مقدمه	۱۱
-------	----

فصل اول

تاریخچه مدرسه طالبیه

تاریخچه مدرسه طالبیه	۱۷
مدارس علمی حوزوی تبریز	۱۷
مدرسه طالبیه	۱۸

فصل دوم

زندگینامه علامه طباطبائی

سال و محل تولد	۲۳
مهندس عبدالباقی در مورد پدر می گوید	۲۷
علامه از بیماری تا رحلت	۳۱

فصل سوم

خاطرات علامه طباطبائی

خاطره (۱)	۳۵
خاطره (۲)	۳۵
خاطره (۳)	۳۶
خاطره (۴)	۳۷
خاطره (۵)	۳۷
خاطره (۶)	۳۹
خاطره (۷)	۳۹
خاطره (۸)	۴۰
خاطره (۹)	۴۱
خاطره (۱۰)	۴۱
خاطره (۱۱)	۴۲

۴۲	خاطره (۱۲)
۴۳	خاطره (۱۳)
۴۴	خاطره (۱۴)
۴۵	خاطره (۱۵)
۴۷	خاطره (۱۶)
۴۷	خاطره (۱۷)
۴۸	خاطره (۱۸)
۴۹	خاطره (۱۹)
۴۹	خاطره (۲۰)
۵۰	خاطره (۲۱)
۵۱	خاطره (۲۲)
۵۲	خاطره (۲۳)
۵۳	خاطره (۲۴)
۵۶	خاطره (۲۵)
۵۷	خاطره (۲۶)
۵۸	خاطره (۲۷)
۵۸	خاطره (۲۸)
۵۸	خاطره (۲۹)
۵۹	خاطره (۳۰)
۵۹	خاطره (۳۱)
۶۰	خاطره (۳۲)
۶۱	خاطره (۳۳)
۶۲	خاطره (۳۴)
۶۵	خاطره (۳۵)
۶۷	خاطره (۳۶)
۶۷	خاطره (۳۷)

فصل چهارم اشعار علامه طباطبائی

۷۳	اشعار عرفانی علامه طباطبائی
----	-----------------------------

۷۵	 مهر خوبان
۷۶	 بارگاه گل
۸۰	 هرچه جویم نیایم نشانی جز نام!
۸۱	 جرم من این است که آزاده‌ام
۸۱	 خویش بر آتش زد و خاموش شد
۸۵	یاد باد!
۸۵	 پیر خرد
۸۶	 دل آرام
۹۰	 گل چهره
۹۱	 پیر میخانه
۹۱	 مهر هدایت
۹۴	 شاه شهیدان
۹۶	 شمیم وفا
۹۷	 طبق غنچه
۹۷	 باد سحر
۹۸	 چشمه فکر
۹۸	 اگر آب می‌خواهی از جو بجو!
۹۸	 دو هزار «لَنْ ترانی!»

فصل پنجم

۱۰۱	 تصاویر علامه طباطبایی
-----	-----------------------------

فصل ششم

تالیفات علامه طباطبایی

۱۱۶	 تالیفات علامه
-----	---------------------

فصل هفتم

.....	معرفی کتابها و مقالاتی که در مورد ابعاد شخصیت علامه طباطبایی نوشته شده است
۱۱۹	

مقدمه

با توجه به اینکه در مورد زندگینامه و خاطرات آموزنده و سازنده این عالم بزرگوار جهان اسلام مطالب کمتری نوشته شده است، خود را موظف دیدم، که این کار را باکم مایگی انجام دهم تا شاید بتوانم به وظیفه خود عمل کرده باشم؛ امید است که روح این عالم بزرگوار علامه طباطبایی از ما راضی باشد و از خدای متعال خواستارم که این اثر ناقابل را از ما قبول فرماید.

لذا بنده در فصل اول این کتاب در مورد تاریخچه مدرسه‌ای که، این بزرگوار در آنجا پایه علمی خود را ریخته بودند، مطالبی را به خدمت خوانندگان محترم عرض کرده‌ام. بعد در فصل دوم، زندگینامه ایشان بیان شده است و در فصل سوم، خاطرات علامه طباطبایی را مطرح کرده‌ام، لازم به ذکر است که، بنده بیشتر خاطرات را بصورت دیالوگ مطرح کرده‌ام و تا حد امکان سعی کرده‌ام خاطرات را به نقل قول مستقیم برگردانم، بعنوان مثال در کتاب «جرعه‌های جانبخش» چنین آمده است: یک روز در خیابان دوچرخه‌ای به ایشان خورد و

موجب مجروح شدن پایشان گردید یکی از نزدیکانش که آن حوالی بود علامه را به مغازه‌ای برد و روی صندلی نشانید آن دو چرخه‌سوار رو کرد به استاد و گفت: درست راه برو عمو جان! ایشان با کمال بزرگواری فرمودند: «خداوند همه ما را به راه درست هدایت کند» بنده این چنین گزارشها را به نقل قول مستقیم علامه تبدیل کردم و این همانند یک دیالوگ فیلم می‌ماند که از لحاظ تأثیرگذاری نقش بیشتری دارد و مطلب فوق را چنین آورده‌ام: «یک روز در خیابان دو چرخه‌ای به من خورد و موجب مجروح شدن پایم گردید یکی از نزدیکانم که در آن حوالی بود مرا به مغازه‌ای برد و روی صندلی نشانید، آن دو چرخه‌سوار رو کرد به من گفت: درست راه برو عمو جان! من نیز گفتم: خداوند همه ما را به راه درست هدایت کند.»

شاید عده‌ای این روش بنده را خیانت در امانت که یکی از اساسی‌ترین شرایط یک نویسنده حفظ امانت است، بدانند ولی بنده در جواب آن عزیزان عرض می‌کنم که این نوع نوشتار خیانت در امانت نیست بلکه یک نوع سبک جدید نوشتاری است که متأثر از فیلم‌نامه‌نویسی می‌باشد، اگر قرار باشد این کار حقیر خیانت در امانت باشد، باید تمام فیلم‌نامه‌نویسها را خائن بدانیم، با توجه به اینکه این سبک نوشتاری از لحاظ تأثیرگذاری در بین نسل جوان بیشتر است، بنده مبادرت به این کار کرده‌ام، این سبک را شاید یک نوع بروکراسی اسلامی بدانیم و بنده معتقد هستم که باید از هر وسیله‌ای مشروع

برای پیشبرد اهداف اسلامی که همان ایجاد روحیه معنوی در بین امت اسلام است استفاده کنیم. این کتاب را تقریباً می توان گفت که، مانند یک کتاب رومان می باشد.

در فصل چهارم، اشعار علامه طباطبایی است و در فصل پنجم تصاویر علامه طباطبایی و در فصل ششم تألیفاتش و در فصل هفتم، کتابها و مجلاتی که در مورد علامه طباطبایی نوشته شده است را ذکر کرده ام. بنده تا حد امکان سعی کرده ام تا حاشیه نروم و بر محور کتاب که خاطرات و اشعار علامه و تصاویرش می باشد حرکت کنم و فقط به پیشنهاد دوستان تألیفات علامه و کتابها و مجلاتی که در مورد علامه طباطبایی نوشته شده است را آورده ام. امید است مورد قبول شیفتگان و عاشقان طریق معرفت واقع شود، در خاتمه لازم می دانم از کلیه دوستان مخصوصاً از آقای دکتر اسماعیل زاده و فرزند علامه طباطبایی که در چاپ و نشر این کتاب بطور دلسوزانه با حقیر همکاری کردند، نهایت تشکر و قدردانی را بکنم و از خوانندگان عزیز تقاضا نمودم با ارائه پیشنهادها و انتقادهای سازنده خود ما را در بهتر عرضه کردن این کتاب در چاپهای بعدی یاری نمایند.

یعقوب قاسملو

تلفن: ۷۴۱۰۵۵ - ۰۲۵۱

۲۲/ بهمن ۱۳۷۸ مصادف با

صدمین سال تولد حضرت امام خمینی علیه السلام

فصل اول

تاریخچہ

مدرسہ طالبیہ



الهی، عاشق را ترک ماسوای معشوق، عین فرض است، که یک
دل و دو معشوق کذب محض است.

تاریخچه مدرسه طالبیه

بنده قبل از وارد شدن به زندگی این شخصیت بزرگ جهان اسلام، ابتداء در مورد تاریخچه مدرسه‌ای که، این بزرگوار بنیه علمی خود را در آنجا ریخته بود مطالبی را بیان می‌کنم؛ بعد گوشه‌ای از زندگانی و خاطرات این عزیز را به خدمت خوانندگان محترم عرض می‌کنم.

مدارس علمی حوزوی تبریز

صاحب کتاب (وجه تسمیه مدارس) می‌نویسد: در تبریز پنج باب مدرسه طلاب علوم دینی وجود دارد که عبارت است از «مدرسه طالبیه - حسن پادشاه، صادقیه، حاج صفر علی، علی اصغر^(۱)» لازم به ذکر است که اخیراً مدرسه عالی حضرت ولی عصر (عج) نیز ساخته شده است.

استاد بزرگوار علامه طباطبایی رحمه الله برای تحصیل علوم حوزوی

ابتدا وارد مدرسه طالبیه می‌شود، و دروس حوزوی خود را در این مدرسه مبارکه شروع می‌کند.

مدرسه طالبیه

مدرسه طالبیه در بازار تبریز در حیاط نسبتاً وسیعی بنا شده است جنب این مدرسه، مسجد بزرگی که به مسجد جامع تبریز موسوم است قرار دارد در همان مدرسه علاوه بر مسجد جامع سه مسجد دیگری نیز وجود دارد، در سه طرف حیاط مدرسه حجره‌های متعددی که برای اقامت طلاب ساخته شده است، موجود است؛ اولین بانی این مدرسه و تاریخ بنای آن به درستی معلوم نیست؛ در کتاب تاریخ تبریز که در سال ۱۳۰۰ هـ. ش تألیف شده است و مولف آن نادر میرزا می‌باشد، راجع به این مدرسه چنین نوشته است:

«مدرسه طالبیه؛ مدرسه مشهور و آباد بود و نزد مسجد جامع تبریز قرار داشت و دروس مقدمات آنجا خوانده می‌شد و اعتبار زیاد داشته است. اکنون از آن اعتبار هیچ نمانده است، گویند بانی آن میرزا ابوطالب وزیر آذربایجانی بود من نمی‌دانم، او کیست و به چه تاریخ بوده است؟»^(۱)

«نام طالبیه به مناسبت بانی مجهول آن میرزا ابوطالب به این مدرسه داده شده است. با آنکه صاحب تاریخ تبریز (نادر میرزا) در سال ۱۳۰۰ هجری این مدرسه را به بی اعتباری و ویرانی ستوده است مدتها پس از این تاریخ این مدرسه دایر بوده است و اغلب طلاب دینی در آن مدرسه متمرکز بوده اند، و طلاب آنجا مانند سایر مدارس تبریز از شهرهای دیگر آذربایجان و دهات اطراف می آیند و چون منزل و مسکن ندارند، در حجرات این مدرسه اقامت می گزینند و در حقیقت این مدرسه و سایر مدارس مشابه آن، مخصوص طلاب شبانه روزی می باشد، در هر صورت بنای این مدرسه قبل از صفویه بوده است و سلاطین صفویه در تعمیر و اصلاح آن مدرسه کوشیده اند، مدرسه طالبیه فعلاً دایر و علوم دینی در آنجا تحصیل می شود، هر حجره مخصوص دو و سه نفر طلبه است، که شبها در آنجا می مانند، در ذیل دارالسلطنه تبریز آمده است؛ مدرسه طالبیه مدرسه مشهور و آبادی بوده است، در سه طرف آن حجرات تحتانی و فوقانی جهت اقامت طلاب بنا شده بود که رفته رفته متروک مانده و روبه ویرانی بود تا در سالهای ۱۳۲۷ و ۲۸ شمسی با مساعدت و بذل مال «مرحوم حاج محمد باقی کلکته چی خویی» حجرات و بالا خانه ها با اسلوب صحیح تعمیر گردید، کتابخانه ای نیز ترتیب داده شده است که

کتیبه‌نویسی زیبای آن با خط مرحوم میرزا محسن ادیب العلماء می‌باشد.^(۱)
 البته این مدرسه در عهد جمهوری اسلامی ایران تعمیر اساسی
 شده و مسجدی نیز به مساجد آن افزوده شده است.

فصل دوم

زندگینامه

علامه طباطبائی



بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

سال و محل تولد

علامه طباطبائی رحمته الله در آخرین روز ماه ذیحجه سال ۱۳۲۱ هـ. ق در شاد آباد تبریز متولد شد، و ۸۱ سال عمر پر برکت کرد، و در صبح یکشنبه ۱۸ محرم الحرام سال ۱۴۰۲ هـ. ق سه ساعت به ظهر مانده رحلت کردند.

استاد علامه طباطبائی از طرف پدر از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و از اولاد ابراهیم بن اسماعیل، دیباج هستند، و از طرف مادر از اولاد حضرت امام حسین علیه السلام می باشند، و سلسله نسب ایشان بدین شرح است.

السید محمد حسین، بن السید محمد حسین، بن السید علی اصغر السید محمد تقی القاضی، بن المیرزا محمد القاضی، بن المیرزا محمد علی القاضی، بن المیرزا صدرالدین محمد بن المیرزا یوسف نقیب الأشراف بن المیرزا صدرالدین محمد، بن مجد الدین بن السید اسمعیل بن الأمير علی اکبر بن الأمير عبدالوهاب بن الأمير عبدالغفار،

بن السید عمادالدین امیر الحاج، بن فخرالدین حسین بن کمال الدین،
 محمد بن السید حسن بن شهاب الدین علی بن عمادالدین، علی بن
 السید احمد بن السید عماد بن ابی الحسن علی بن ابی الحسن،
 محمد ابن ابی عبدالله احمد بن محمد الاصفهری، معروف به ابن
 خزاعیه بوده است، بن ابی عبدالله احمد بن ابراهیم، الطباطبا بن
 اسمعیل الدیاج بن ابراهیم، الغمر بن الحسن المثنی بن الامام ابی
 محمد الحسن المجتبی بن الامام الهمام علی بن ابی طالب علیه السلام.

چون مادر ابراهیم غمر فاطمه دختر حضرت سیدالشهداء علیه السلام
 بوده است، لذا سادات طباطبایی را که از ابراهیم طباطبا بوده و او نوه
 ابراهیم غمر است همگی از طرف مادر حسینی هستند.

علامه طباطبایی در سن پنج سالگی مادرشان، و در سن نه سالگی
 پدرشان بدرود حیات می‌گویند و از آنها اولادی جز ایشان و برادر
 کوچکتر از ایشان بنام سید محمد حسن کسی دیگر باقی نمانده بود.
 «سید محمد حسین به مدت شش سال (۱۲۹۰ تا ۱۲۹۶ هـ.ش) پس
 از آموزش قرآن که در روش درسی آن روزها قبل از هر چیز تدریس
 می‌شد، آثاری چون گلستان، بوستان، نصاب الصبیان، اخلاق منصور،
 انوار سهیلی، تاریخ عجم، منشآت امیر نظام و ارشاد الحساب را به
 همراه برادرش تحت تعلیم ادیبی لایق به نام شیخ محمد علی سرائی
 فراگرفت و علاوه بر آموختن ادبیات، زیر نظر میرزا علینقی خطاط به

یادگیری فنون خوشنویسی پرداخت»^(۱)

«چون تحصیلات ابتدائی نتوانست به ذوق سرشار و علاقه وافر ایشان پاسخ گوید، از این جهت به مدرسه طالبیه تبریز وارد شد و به فراگیری ادبیات عرب و علوم نقلی و فقه و اصول پرداخت و از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ هـ ش مشغول فراگیری دانشهای مختلف اسلامی گردید و ظرف مدت هشت سال کتابهای؛ امثله، صرف میر، تصریف در علم صرف و در علم نحو؛ عوامل، نمودج، صمدیه، شرح سیوطی، جامی، مغنی و در علم معانی و بیان: کتاب مطول، و در دانش فقه آثاری چون: شرح لمعه، مکاسب و در علم اصول: کتابهای معالم، قوانین، رسائل، کفایه و در علم منطق: رساله کبری، حاشیه ملا عبدالله، شرح شمسیه، و در فلسفه: شرح اشارات و در علم کلام: کشف المراد را خواند.»^(۲)

علامه طباطبایی بعد از تحصیل در مدرسه طالبیه همراه برادرش به نجف اشرف مشرف می شوند، و ده سال تمام با برادر در نجف اشرف به تحصیل کمال مشغول می شوند.

استاد علامه طباطبایی علوم ریاضی را در نجف اشرف نزد آقا سید ابوالقاسم خوانساری که از ریاضی دانهای مشهور عصر بود فراگرفته بود. خود ایشان می فرمودند، اگر برای بعضی از استادان

ریاضی دانشگاه بغداد مسئله‌ای مشکل پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌شدند، به نجف می‌آمدند، و به خدمت آقای سید ابوالقاسم خوانساری می‌رسیدند، و اشکال خود را رفع می‌کردند»^(۱)

ایشان دروس فقه و اصول را نزد استادانی چون مرحوم آیه الله نائینی و مرحوم آیه الله کمپانی خوانده بودند، و نیز از فقه آیه الله اصفهانی نیز بهرمند شده بودند، و مدت درسهای فقه و اصول ایشان مجموعاً ده سال طول کشیده بود.

استاد ایشان در فلسفه، حکیم متأله، مرحوم آقا سید حسین باد کوبه‌ای بودند، که سالیان دراز در نجف اشرف در معیت برادرش مرحوم آیه الله حاج سید محمدحسن طباطبایی الهی نزد او به درس و بحث مشغول بوده‌اند.

و اما معارف الهیه و اخلاق و فقه الحدیث را نزد عارف عالیقدر و کم نظیر مرحوم آیه الله حاج میرزا علی قاضی رحمه الله آموخته‌اند و در سیر سلوک و مجاهدات نفسانیّه و ریاضات شرعیّه تحت نظر و تعلیم و تربیت آن استاد کامل بوده‌اند.

بعثت ضیق معاش و نرسیدن، مقرری معهود از ملک زراعی تبریز ناچار از مراجعت به ایران می‌گردند و ده سال در قریه شاد آباد تبریز به زراعت اشتغال می‌ورزند.

مهندس عبدالباقی^(۱) در مورد پدر می گوید

«خوب به یاد دارم که، مرحوم پدرم دائماً و در تمام طول سال مشغول فعالیت بودند و کارکردن ایشان در فصل سرما در حین ریزش باران و برفهای موسمی در حالی که، چتر به دست گرفته یا پوستین بدوش داشتند امری عادی تلقی می گردید، در مدت ده سال بعد از مراجعت علامه به روستای شاد آباد و بدنبال فعالیتهای مستمر ایشان قناتها لایروبی و باغهای مخروبه تجدید خاک و اصلاح درخت شده و در عین حال چند باغ جدید، احداث گردید و یک ساختمان بیلاقی هم در داخل روستا جهت سکونت تابستانی خانواده ساخته شد و در محل زیرزمین خانه حمامی به سبک امروزی شامل یک دستگاه آبگرمکن مسی ساخت آلمان که با هیزم گرم می شد بنا نمود، در حالی که در سال ۱۳۱۸ هـ ش حمامها عموماً خزینه ای بود!»^(۲)

«در آن دوران که، پدر در مزرعه کار می کرد، هر چه تولید می نمود، به دست اشخاص می داد که، به بازار برده و بفروشدند و حق الزحمه را برداشته بقیه را به ایشان بدهند.

«ایشان از این درآمد ملکی به روستائانی که نیازمند بودند وام می داد و قبض می گرفت و چنانچه کسی بعد از دو فصل برداشت محصول قادر به پرداخت بدهی خود نبود، او را بخشیده و

قبض را به خودش پس می داد و از طلب خود صرف نظر می کرد، یکبار چند قبض دست پدر بود که، از این واسطه ها طلبکار بود، آن روز من دیدم قبضها را از جیب خود در آورد، مدتی به آنها نگریست و ناگهان همه را پاره کرد و دور ریخت، در حالی که بیش از حد تصور به پول برای گذراندن معاش عادی احتیاج داشت، من با تعجب پرسیدم: پدر چرا اینکار را کردید؟ نگاهی عمیق به من کرد و گفت: پسرم اگر داشتند، می آوردند و می دادند، خدا را خوش نمی آید که، من بدانم آنها دستشان خالی است و معهذا آنها را تحت فشار قرار دهم و ابراز طلبکاری کنم»^(۱) از جمله کارهای اجتماعی آن فرزانه عالقدر در روستای شاد آباد مراقبت از روابط اخلاقی مردم و مناسبات اجتماعی روستائیان و رشد فرهنگی و اعتلای اعتقادات آنان بود، همچنین در فصول بیکاری مردم را بسیج می کرد تا خود کوچه ها و معابر را مرمت نموده و به نظافت مسیرهای عبور و مرور بپردازند.^(۲)

«پدرم از نظر فردی، هم تیرانداز بسیار ماهری بود و هم اسب سواری تیز تک و به راستی در شهر خودمان - تبریز - بی رقیب بود، هم خطاطی برجسته بود، هم نقاش و طراحی ورزیده، هم دستی به قلم داشت و هم طبعی روان در سرایش اشعار ناب عارفانه و...، اما از نظر

شخصیت اجتماعی، هم استاد صرف و نحو عربی بود، هم معانی و بیان، هم در اصول و کلام کم نظیر بود و هم در فقه و فلسفه، هم از ریاضی (حساب و هندسه و جبر) حظی وافر داشت و هم از اخلاق اسلامی، هم در ستاره‌شناسی (نجوم) تبحر داشت، هم در حدیث و روایت و خبر و... و شاید باور نکنید که پدر بزرگوار من، حتی در مسائل کشاورزی و معماری هم صاحب نظر و بصیر بود و سالها شخصاً در املاک پدری در تبریز به زراعت اشتغال داشت و در ساختمان مسجد حجت در قم عملاً "طراح و معمار اصلی را عهده دار بود و تازه اینها گوشه‌ای از فضایل آن شاد روان بود و گرنه شما می‌دانید که بی جهت به هر کس لقب علامه نمی‌دهند و همگان بخصوص بزرگان و افراد خبیر و بصیر هیچکس را علامه نمی‌خوانند مگر به عمق اطلاعات یک شخص در تمام علوم و فنون عصر ایمان آورده باشند..."^(۱) به هر حال علامه طباطبایی بعد از مدتی اقامت در تبریز تصمیم می‌گیرد تا به قم عزیمت نماید و بالاخره این تصمیم خود را در سال ۱۳۲۵ هـ. ش عملی می‌کند.

فرزند علامه طباطبایی در این مورد می‌گوید: «همزمان با آغاز سال ۱۳۲۵ هـ. ش وارد شهر قم شدیم... در ابتداء به منزل یکی از بستگان که ساکن قم و مشغول تحصیل علوم دینی بود وارد شدیم، ولی به

زودی در کوچه یخچال قاضی در منزل یکی از روحانیان که، هنوز هم در قید حیات است اتاق دو قسمتی، که با نصب پرده قابل تفکیک بود اجاره کردیم، این دو اتاق قریب بیست متر مربع بود. طبقه زیر این اتاقها انبار آب شرب منزل بود که، در صورت لزوم بایستی از درب آن به داخل خم شده و ظرف آب شرب را پر کنیم. چون خانه فاقد آشپزخانه بود پخت و پز هم در داخل اتاق انجام می گرفت. در حالی که، مادر ما به دو مطبخ (آشپزخانه) ۲۴ متر مربعی و ۳۵ متر مربعی عادت کرده بود که در میهمانیهای بزرگ از آنها به راحتی استفاده می کرد. پدر ما در شهر قم چند آشنای انگشت شمار داشت که، یکی از آنها مرحوم آیه الله حجت^(۱) بود. اولین رفت و آمد مرحوم علامه به منزل آقای حجت بود و کم کم با اطرافیان ایشان دوستی برقرار و رفت و آمد آغاز شد^(۲) لازم به ذکر است که علامه طباطبایی در ابتداء ورودشان به قم به قاضی معروف بودند، چون از سلسله سادات مشهور در آذربایجان بودند، لکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبایی هم بودند، خود ایشان ترجیح دادند، که به طباطبایی معروف شوند.

۱ - یکی از مراجع بزرگوار جهان تشیع بودند که مدرسه حجتیه فعلی واقع در قم را تأسیس کرده است.

۲ - جرعه های جانبخش، ص ۹۸ (به نقل مهندس عبدالباقی فرزند ارشد علامه)

ایشان عمامه‌ای بسیار کوچک از کرباس آبی رنگ و دگمه‌های باز قبا و بدون جوراب با لباس کمتر از معمول، در کوچه‌های قم تردد داشت و در ضمن خانه بسیار محقر و ساده داشت.

علامه از بیماری تا رحلت

ایشان در روز سوّم ماه شعبان ۱۴۰۱ هـ. ق به محضر ثامن الحجج علیه السلام مشرف شدند و ۲۲ روز در آنجا اقامت نمودند، و بعد به جهت مناسب نبودن حالشان او را به تهران آورده و بستری کردند، ولی دیگر شدّت کسالت طوری بود، که درمان بیمارستانی نیز نتیجه‌ای نداشت. تا بالاخره به شهر مقدّس قم که، محل سکونت ایشان بود، برگشتند و در منزلشان بستری شدند، و غیر از خواصّ، از شاگردان کسی را به ملاقات نپذیرفتند، حال ایشان روز به روز سخت‌تر می‌شد، تا اینکه ایشان را در قم، به بیمارستان، انتقال دادند.

قریب یک هفته در بیمارستان بستری می‌شوند، و دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند، تا در صبح یکشنبه ۱۸ ماه محرم الحرام، ۱۴۰۲ هـ. ق سه ساعت به ظهر مانده به سرای ابدی انتقال و لباس کهنه تن را خلع و به حیات جاودانی مُخَلَّع می‌گردند، و برای اطلاع و شرکت بزرگان، از سایر شهرستانها، مراسم تدفین به روز بعد موکول می‌شود، و جنازه ایشان را در ۱۹ محرم الحرام دو ساعت به ظهر مانده از

مسجد حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام تا صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام تشیع می کنند، و حضرت آیه الله حاج سید محمدرضا گلپایگانی برای ایشان نماز می گذارند و در بالا سر قبر حضرت معصومه علیها السلام دفن می کنند.

فصل سوم

خاطرات

علامه طباطبائی



آید آن روز که خاک سر کویش باشم

ترک جان کرده و آشفته رویش باشم

خاطرهٔ ۱

«البته هر کسی حسب حال خود در زندگی خوش و تلخی و زشت و زیبایی‌ها دیده و خاطره‌هایی دارد من نیز به نوبهٔ خود و خاصه از آن نظر که بیشتر دورهٔ زندگانی خود را با یتیمی یا غربت یا مفارقت دوستان یا انقطاع وسایل و تهیدستی و گرفتاریهای دیگر گذرانیده‌ام؛ در مسیر زندگی با فراز و نشیبهای گوناگون روبرو شده، در محیطهای رنگارنگ قرار گرفته‌ام، ولی پیوسته حس می‌کردم که دست ناپیدایی مرا از هر پرتگاه خطرناک نجات می‌دهد و جاذبهٔ مرموزی از میان هزارها مانع بیرون کشیده و به سوی مقصد هدایت می‌کند.»^(۱)

خاطرهٔ ۲

«در زندگانی من اتفاقات و حوادث هولناکی روی داد و به جریانات عادیه و طبیعیه حلّ آنها محال به نظر می‌رسید و از

ممتنعات شمرده می‌شد، ولی ناگهان برای من حلّ شده و روشن می‌شد. بعد، متوجه شدم که دستی ما فوق اسباب و مسببات عادیّه از عالم غیب حل این عقده‌ها و رفع این مشکلات می‌نماید و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوسته و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد.^(۱)

خاطرهٔ ۳

«در اوایل تحصیل که به صرف و نحو اشتغال داشتم علاقهٔ زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و از این روی هر چه می‌خواندم نمی‌فهمیدم و چهار سال به همین نحو گذرانیدم، پس از آن یک باره «عنایت خدایی» دامنگیرم شده، عوضم کرد و در خود یک نوع شیفتگی و بی‌تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم، به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً ۱۸ سال طول کشید، هرگز نسبت به تعلیم و تفکر احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم، بساط معاشرت با غیر اهل علم را به کلی برچیدم و در خور و خواب و لوازم دیگر زندگی به حداقل ضروری قناعت نموده و باقی را به مطالعه می‌پرداختم، بسیار می‌شد (به ویژه در بهار و تابستان) که شب را تا طلوع آفتاب به مطالعه می‌گذراندم و همیشه

درس فردا شب را مطالعه می‌کردم، اگر اشکالی پیش می‌آمد با هر خودکشی بود، حل می‌نمودم، وقتی به درس حضور می‌یافتم، از آنچه استاد می‌گفت، قبلاً روشن بودم، هرگز اشکال و اشتباه درس را پیش استاد نبرده‌ام.»^(۱)

خاطرهٔ ۴

«در سالهای نخست تحصیل در تبریز به خواندن سیوطی مشغول بودم روزی استاد امتحانی از من بعمل آورد که از عهده آن بر نیامدم و رفوزه شدم؛ استاد به من گفت: وقت خود و مرا ضایع کردی، این تعبیر بر من گران آمد و پس از آن دیگر قادر نبودم، در تبریز بمانم، از شهر خارج شدم و به کناری رفتم، جایی که از اغیار خبری نباشد و به عملی مشغول شدم بعد از پایان آن کردار خداوند لطف خویش را شامل حالم کرد.»^(۲)

خاطرهٔ ۵

«هنگامی که از تبریز به قصد ادامهٔ تحصیل علوم اسلامی به سوی نجف اشرف حرکت کردم، از وضع نجف بی‌اطلاع بودم، نمی‌دانستم کجا روم و چه بکنم، در بین راه همواره به فکر بودم که چه درسی

بخوانم، پیش چه استادی تلمذ نمایم و چه راه و روشی را انتخاب کنم که مرضی خدا باشد. وقتی به نجف اشرف رسیدم، هنگام ورود رو کردم، به قبة و بارگاه امیر المؤمنین علیه السلام و عرض کردم:

یا علی؛ من برای ادامه تحصیل به محضر شما شرفیاب شده‌ام، ولی نمی‌دانم چه روشی را پیش گیرم و چه برنامه‌ای را انتخاب کنم، از شما می‌خواهم که، در آنچه صلاح است مرا راهنمایی کنید.

منزلی اجاره کردم و در آن ساکن شدم، در همان روزهای اول قبل از اینکه در جلسه درسی شرکت کرده باشم، در منزل نشسته بودم و به آینده خودم فکر می‌کردم؛ ناگاه درب خانه را زدند، درب را باز کردم دیدم یکی از علمای بزرگ است، سلام کرد و داخل منزل شد، در اتاق نشست و خیر مقدم گفت. چهره‌ای داشت بسیار جذاب و نورانی، با کمال صفا و صمیمیت به گفتگو نشست و با من انس گرفت و در ضمن صحبت اشعاری برایم خواند و سخنانی بدین مضمون برایم گفت:

کسی که به قصد تحصیل به نجف می‌آید خوب است علاوه بر تحصیل به فکر تهذیب و تکمیل نفس خویش نیز باشد و از نفس خود غافل نماند، این را فرمود و حرکت کرد.

من در آن مجلس شیفته اخلاق و رفتار اسلامی او شدم، سخنان کوتاه و با نفوذ آن عالم ربّانی چنان در دل من اثر کرد که برنامه آینده‌ام

را شناختم، تا مدتی که در نجف بودم، محضر آن عالم با تقوی را رهان کردم؛ در درس اخلاقش شرکت می کردم و از محضرش استفاده می نمودم؛ بلی؛ آن دانشمند بزرگ حاج میرزا علی آقای قاضی؛ بود.»^(۱)

خاطره ۶

«وقتی که در نجف اشرف بودم بعد از نماز صبح که نشسته بودم در حال توجه و خلسه حضرت علی بن جعفر سلام الله علیهما به من نزدیک شد باندازه ای که نفس آن حضرت گویا بصورت من می خورد و فرمود: قضیه توحید در وجود از اصول مسلمة ما اهل بیت است.»^(۲)

خاطره ۷

«به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف در تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی رحمه الله بودم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم، در این موقع نعاسی (خواب سبک) به من دست داد و مشاهده کردم، دو نفر در مقابل من نشسته اند، یکی از آنها حضرت ادریس (علی نبینا واله و علیه السلام) بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسن الهی طباطبایی که فعلا در تبریز سکونت دارند.

۱- یاد نامه مفسر کبیر استاد علامه سید محمد حسین طباطبایی، صص ۱۲۱ - ۱۲۰.

۲- مهر تابان، ص ۲۹۹.

حضرت ادریس علیه السلام با من به مذاکره و سخن مشغول شدند، ولی طوری بود که ایشان القاء کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد.»^(۱)

خاطره (۸)

«من و همسرم از خویشاوندان مرحوم قاضی بودیم، او در نجف برای تحقق اصل اسلامی و اخلاقی صله رحم و تفقد از حالمان، به منزل ما می آمد، ماکرراً صاحب فرزند شده بودیم، ولی همگی در همان دوران کوچکی فوت کرده بودند روزی مرحوم قاضی علیه السلام به خانه ما وارد شد در حالی که همسرم آبستن بود و من از وضع او آگاهی نداشتم، موقع خدا حافظی به همسرم گفتم: دختر عمو این فرزندان باقی خواهد ماند و پسر است و آسیبی به او نخواهد رسید، نامش را عبدالباقی^(۲) بگذارید تا انشاء الله برایتان بماند. حال این پسر متولد شده و ما اسمش را عبدالباقی نهاده ایم، به امید آنکه از گزند حوادث محفوظ مانده و تلف نشود»^(۳).



۱- رساله لب اللباب، علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی، صص ۹۲ - ۹۱
 ۲- سید عبدالباقی طباطبایی فرزند بزرگ علامه طباطبایی هم اکنون در قید حیاتند و منشأ فرمات خدمات و صنعتی می باشند.
 ۳- جرحه های جانبخش، ص ۶۳

خاطره ۹۹

ما وقتی که در نجف بودیم، روزی از روزها خانمم به من گفت که: از سرداب سن^(۱) منزل صدای هلهله و شادی به گوش می‌رسد؛ من قدری فکر کردم و گفتم: شاید بچه می‌خواهد به دنیا بیاید، اتفاقاً سحرروز بعد از آن، بچه به دنیا آمد و به همین خاطر شادی فضای خانه را پر کرد.^(۲)

خاطره ۱۰۰

«روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم، در آن بین یک حوری^۳ بهشتی از طرف راست من آمد، و یک جام شراب بهشتی در دست داشت، و برای من آورده بود و خود را به من ارائه می‌نمود، همین که خواستم به او توجه کنم، ناگهان یاد حرف استادم، مرحوم قاضی افتادم، که فرموده بود؛ چنانچه در بین نماز و یا قرائت قرآن و یا در حال ذکر و فکر برای شما پیش آمدی کرد، و صورت زیبائی را دیدید؛ توجه ننمایید و دنبال عمل خود باشید! به همین دلیل من نیز توجهی نکردم، آن حوری برخاست و از طرف چپ من آمد و آن جام را به من تعارف کرد، باز من توجهی ننمودم، و روی خود را برگرداندم! آن حوری رنجیده شد و رفت، و من تا بحال هر وقت آن منظره بیادم می‌افتاد، از زنجش آن حوری متأثر می‌شود»^(۳)

۱- زیرزمین.

۲- به نقل از مهندس عبدالباقی فرزند ارشد علامه طباطبایی.

۳- مهر تابان، ص ۱۹

خاطره ۱۱۶

«چون به نجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم؛ از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی گاهگاهی به محضر مرحوم قاضی شرفیاب می شدم؛ یک روز در مدرسه ایستاده بودم، مرحوم قاضی از آنجا عبور می کردند! چون به من رسیدند، دست خود را روی شانه من گذاردند، و گفتند «ای فرزند! دنیا می خواهی نماز شب بخوان و آخرت می خواهی نماز شب بخوان!» این سخن آنقدر در من اثر کرد که، از آن به بعد تا زمانی که، به ایران مراجعت کردم، پنج و شش سال، تمام در محضر مرحوم قاضی روز شب بسر می بردم! و لحظه ای از ادراک فیض ایشان دریغ نمی کردم؛ و از آن وقتی که به وطن بازگشتم، تا وقت رحلت استاد، پیوسته روابط ما برقرار بود. و مرحوم قاضی طبق روابط استاد و شاگردی دستوراتی می دادند، و مکاتبات از طرفین برقرار بود»^(۱)

خاطره ۱۱۷

«وقتی در نجف بودم، یک معلم ریاضی پیدا کرده بودم که فقط ساعت یک بعد از ظهر وقت تدریس داشت من یک بعد از ظهر از این سوی شهر به آن طرف شهر می رفتم وقتی به مکان مورد نظر و جلسه

استاد می‌رسیدم به دلیل گرمای زیاد و پیمودن راه طولانی آنقدر لباسهایم خیس عرق بود که همانطور با لباس داخل آب حوض می‌رفتم و در می‌آمدم و بعد تنها یک ساعت نزد آن استاد ریاضی، درس می‌خواندم.»^(۱)

خاطره ۱۳۶

«در ایام تحصیلاتم که در نجف بودم، در یکی از سالها ارتباط ما در عراق با ایران بسیار با دشواری انجام می‌گرفت، که خود موجب تنگناهای مالی و فقدان امکانات اولیه زندگی می‌گردید؛ اضافه بر مشکل اقتصادی خشنونت هوا و گرمای زاید الوصف نجف در آن تابستانهای طولانی ما را در سختی و فشار قرار می‌داد؛ یک روز که حسابی از چنین شرایط ناگوار و ناراحت‌کننده‌ای خسته شده بودم و ابرهای یأس و اندوه آسمان ذهن و اندیشه را مشوش ساخته بود به خدمت استاد حضرت آیه الله العظمی سید علی آقا قاضی رفته و قصه دل با او گفتم و زخمهای زندگی را برایش تشریح کردم، استاد با ملاحظت خاصی مرا موعظه نمود و به دلداریم پرداخت و آنچنان بیانات شگفت‌انگیز و مؤثر او بر صحنه دلم نقش بسته بود که تمامی آن را زدوده و آرامش خاصی برایم، به ارمغان آورد و آنگاه که از

خدمت آن استاد معظم مراجعت می کردم گویی آن چنان سبکبارم که در زندگی هیچ گونه ملالی ندارم»^(۱)

خاطره (۱۴)

من در فلسفه به درس حکیم و فیلسوف معروف وقت مرحوم آقا سید حسین بادکوبه‌ای موفق شدم، در ظرف شش سال که نزد معظم له تلمذ می کردم، منظومه سبزواری، اسفار، مشاعر ملاصدرا، دوره شفای بوعلی، کتاب اثولوجیا، تمهید القواعد ابن ترکه (در عرفان) و اخلاق ابن مسکویه را توانستم بخوانم. مرحوم بادکوبه‌ای از فرط عنایتی که به تعلیم و تربیت نویسنده داشت، برای اینکه مرا با طرز تفکر برهانی آشنا سازد و ذوق فلسفی مرا تقویت کند، امر فرمود؛ به تعلیم ریاضیات بپردازم و در امثال امر معظم له به درس مرحوم سید ابوالقاسم خوانساری که ریاضیدان زیر دستی بود، حاضر شدم و یک دوره حساب استدلالی و یک دوره هندسه مسطحه و فضایی و جبر استدلالی را از معظم له فرا گرفتم»^(۲)



خاطره (۱۵)

«من در نجف که بودم، هزینه زندگی ام از تبریز می رسید، دو سه ماه تأخیر افتاد و هر چه پس انداز داشتم خرج کردم و کارم به استصال کشید. روزی در منزل نشسته بودم و کتابم روی میز بود، مطالب هم خیلی باریک و حساس بود، دقیق شده بودم در درک این مطالب، ناگهان فکر رزق و روزی و مخارج زندگی افکار مرا پاره کرده و با خود گفتم تا کی می توانی بدون پول زندگی کنی؟»

به محض اینکه مطلب علمی کنار رفته و این فکر به نظرم رسید، شنیدم که، کسی محکم در خانه را می کوبد، پا شدم رفتم، در را باز کردم و با مردی روبه رو شدم، که دارای محاسن حنایی و قد بلند و دستاری بر سر بسته بود که، نه شبیه عمامه بود و نه شبیه مولوی، دستار خاصی بود، با فرم مخصوص به محض اینکه در باز شد، ایشان به من سلام کرد و گفت: سلام علیکم، گفتم: علیکم السلام، گفت: من شاه حسین ولی هستم، خدای تبارک و تعالی می فرماید: در این ۱۸ سال، کی تو را گرسنه گذاشتم که، درس و مطالعه را رها کردی و به فکر روزی افتادی، خدا حافظ شما! گفتم: خدا حافظ شما، در را بستم و آمدم، پشت میز، آن وقت تازه سرم را از روی دستم برداشتم، در نتیجه سه سؤال برای من پیش آمد یکی اینکه آیا من با پاهایم رفتم دم در و برگشتم؟! اگر این جور بود، پس چرا الان سرم را از روی دستم برداشتم؟! و یا خواب بودم؟ ولی اطمینان داشتم که، خواب نبودم! بیدار بودم، معلوم شد که، یک حالت کشفی برای من رخ داده بود!!!

سؤال دوم اینکه آیا این آقا گفته بود «شیخ حسین ولی» یا «شاه حسین ولی»؟ شیخ به نظر نمی آید، به گوشم نیامده بود، شاه هم به قیافه اش نمی خورد، این قضیه برای من بدون جواب ماند، تا اینکه سالی به تبریز رفتم و بر حسب عادت نجفم که، قبل از اذان صبح به حرم مشرف می شدم، به تهجد و نماز صبح و تلاوت قرآن و سپس قدم زدن در بیرون شهر نجف؛ در تبریز هم همین عادت را عملی کردم و می رفتم بیرون شهر تبریز، سر قبرستانها، روزی قبری را دیدم که، از نظر مشخصات ظاهری اش قبر مرد مشخص است، سنگ قبرش را که خواندم، دیدم، نوشته «قبر مرحوم مغفور فلان و فلان الشاه حسین الولی» و تاریخ وفاتش ۳۰۰ سال قبل از آن روزی بود که به در خانه ما آمده، فهمیدم اسمش همان شاه حسین ولی است.

سؤال سومی که، برایم پیش آمد، این بود که، ایشان از خدای تبارک و تعالی پیغام آورده بود که، در این ۱۸ سال کی تو را گرسنه گذاشتم، مبدأ آن ۱۸ سال کی است؟ از زمانی که، شروع به تصحیل علوم دینی کردم، ۲۵ سال می گذرد، زمانی که، من به نجف آمدم ۱۰ سال می گذرد، پس این ۱۸ سال مبدأش کجاست؟ دقیقاً حساب کردم، دیدم که، آخرین روزهای هیجدهمین سالی است که من مُعمم شدم و به لباس خدمتگزاری دین در آمدم»^(۱)

خاطره ۱۶

«سال ۱۳۱۴ هـ ش در اثر اختلال وضع معاش ناگزیر از مراجعت به زادگاه اصلی خود شدم و ده سال و خورده‌ای در آن سامان بسر بردم که حَقّاً باید این دوره در زندگی خود را، دوره خسارت بشمارم! زیرا در اثر گرفتاری ضروری به معاشرت عمومی برای تأمین معاش که از مجرای فلاحیت بود، از تدریس و تفکر علمی - جز مقداری ناچیز باز مانده و پیوسته با یک شکنجه درونی بسر بردم»^(۱)

خاطره ۱۷

«در سال ۱۳۲۴ هـ ش که تب جنگ جهانی دوم فرونشست و متفقین اشغالگری یکی پس از دیگری ایران را تخلیه کردند، جز قوای شوروی که در خطّه آذربایجان باقی مانده و فرقه دموکرات را پروبال دادند و با سپردن منطقه آذربایجان به آنان؛ در ظاهر به اشغال خود خاتمه دادند، در یک سال تسلّط فرقه دموکرات بر آذربایجان (۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ هـ ش) منطقه دستخوش ناامنی و قتل و غارت بود؛ من تصمیم گرفتم؛ بساط زندگی را از آن نقطه جمع کنم و به یک مرکز علمی مانند قم منتقل گردم، در این مورد به قرآن مجید استخاره نمودم و این آیه آمد؛ «هنالک الولاية لله الحق هو خير ثواباً و

خیر عقباً، یعنی آنجا یاری کردن خدای حق را سزد، پاداش او بهتر و سرانجامش نیکوتر است). و لذا در همان اوایل سال ۱۳۲۵ هـ. ش از سر و سامان خود چشم پوشیده زادگاه اصلی را ترک گفتم و متوجه حوزه علمیه قم گردیده و بساط زندگی را در این شهر گستردم و دوباره اشتغالات علمی را از سر گرفتم،^(۱)

خاطرة (۱۸)

«... هنگامی که، به قم آمدم، مطالعه‌ای در برنامه درسی حوزه کردم و آنرا با نیازهای جامعه اسلامی سنجیدم و کمبودهایی در آن یافتم و وظیفه خود را تلاش برای رفع آنها دانستم، مهمترین کمبودهایی که، در برنامه حوزه وجود داشت، در زمینه تفسیر قرآن و بحثهای عقلی بود و از این رو درس تفسیر و درس فلسفه را شروع کردم و با اینکه در جو آن زمان تفسیر قرآن، علمی که، نیازمند به تحقیق و تدقیق باشد، تلقی نمی شد و پرداختن به آن، شایسته کسانی که، قدرت تحقیق در زمینه‌های فقه و اصول را داشته باشند، به حساب نمی آمد، بلکه تدریس تفسیر، نشانه کمی معلومات به حساب می آمد، در عین حال اینها را برای خودم عذر مقبولی در برابر خدای متعال ندانستم، و آن را ادامه دادم، تا به نوشتن تفسیر المیزان انجامید...»^(۲)

خاطره (۱۹)

من وقتی تفسیر المیزان را که می نوشتم پیش نویس نداشتم ابتداء بی نقطه می نوشتم بعد که مرور می کردم مجدداً آن را نقطه گذاری می کردم. بخاطر اینکه من حساب کرده بودم، اول که بی نقطه می نویسم و بعد که در هنگام مرور نقطه می گذارم، چند در صد در وقتم صرفه جویی می شود.^(۱)

خاطره (۲۰)

من دستنویس جلد اول تفسیر المیزان را به چاپخانه بردم، مسؤول چاپخانه گفت: خط شما را حروفچینهای ما نمی توانند بخوانند، باید بازنویسی شود، من این کار را به چند نفر از شاگردانم، محول کردم، آنها این کار را انجام دادند و دست نویسهای جدید را تحویل من دادند، من نیز در قبال زحمتهای آنها حق القلم دادم، ولی آنها امتناع کردند، به آنها گفتم: درست است که من استاد شما هستم، اما من بهره کشی را تحت هر عنوان باشد، کار ناپسند می دانم، مجانی و حتی ارزان کار کشیدن بیگاری گرفتن است، من باید حق القلم شما را بدهم، خواهش می کنم، رودرواسی نکنید، بالاخره آنها از گرفتن حق القلم امتناع کردند.^(۲)

خاطره ۲۱

«برادر من (سید محمد حسن الهی قاضی طباطبایی) شاگردی داشت که، به او درس فلسفه می‌گفت و آن شاگرد احضار روح می‌نمود و برادر من توسط آن شاگرد با بسیاری از ارواح تماس پیدا می‌کرد؛ آن شاگرد قبل از آنکه با برادر من ربطی داشته باشد میل کرده بود فلسفه بخواند، آن شاگرد به خدمت ایشان می‌آمد و درس می‌خواند، آن مرحوم می‌فرمود: ما به وسیله این شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط برقرار می‌نمودیم و مشکلات حکمت را از مؤلفین آنها می‌پرسیدیم! یک بار که، با افلاطون تماس گرفته بودند، این دانشمند گفته بود شما قدر و قیمت خود را بدانید که، می‌توانید در روی زمین «لا اله الا الله» بگوئید؛ ما در زمانی بودیم که، بت پرستی و ثنویت آنقدر غلبه کرده بود که، نمی‌توانستیم این ذکر را بر زبان جاری کنیم، می‌فرمود، روح بسیاری از علماء را حاضر کردیم و سؤالاتی نمودیم، مگر روح دو نفر را که نتوانستیم، احضار کنیم؛ یکی روح، سید بن طاوس و دیگری روح، مرحوم سید بحر العلوم، این دو نفر گفته بودند، ما وقف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم و ابداً مجالی برای پائین آمدن نداریم! از عجایب و غرایب این بود که، یک کاغذ از تبریز از ناحیه برادر ما به قم آمد که، در آن نوشته بود شاگرد مزبور روح پدرمان را احضار کرده و به سؤالی هم جواب داده است و در ضمن

گویا از شما گله داشته‌اند که، در ثواب تفسیری که نوشته‌اید؛ ایشان را شریک نکرده‌اید؛ من تصور می‌کردم، آخر کارهای ما چه ارزشی دارد که، پدرم را در آن سهیم کنم؛ با رسیدن این نامه منفعل و شرم‌منده شدم گفتم: خدایا اگر این تفسیر ما در نزد تو قابل قبول است و ثوابی دارد من ثواب آن را به روح پدر و مادرم هدیه نمودم و هنوز این مطلب را در پاسخ نامه برادرم به تبریز نفرستاده بودم که، پس از چند روزی نامه‌ای از وی رسید که، در آن آمده بود؛ این بار با پدر صحبت کرده بودیم او گفت خدا عمرش بدهد؛ سید محمد حسین هدیه ما را فرستاد! ^(۱)

خاطره ۲۲

برادرم در سال ۱۳۴۷ هـ ش به قم آمد و در خانه ما میهمان شد، و در دارالتبلیغ به تدریس پرداخت، مجالس درس ایشان خیلی جالب بود، اما متأسفانه مورد حسادت برخی واقع شد، و به همین خاطر شروع به اذیت ایشان کردند، ایشان نیز در بهار سال ۱۳۴۸ از ناراحتی دچار عارضه قلبی شدند، و یک مدت در بیمارستان بستری شدند، و بالاخره در آخر بهار، به تبریز رفتند، تا اینکه در تبریز به حمله قلبی دچار شدند و دار فانی را وداع گفتند، لازم به ذکر است که مدت اقامت ایشان در قم حدود ۷ یا ۸ ماه بود. ^(۲)

۱- جرحه‌های جانبخش، ص ۲۴۶

۲- به نقل از مهندس عبدالباقی فرزند ارشد علامه طباطبایی.

خاطره (۲۳)

آقای آخوندی یک ناشر تهرانی است و می‌خواست کتاب بحارالانوار را تجدید چاپ کند، از من خواست که مطالب غیرمتعارف بحارالانوار را اصلاح کنم، من بخاطر اینکه سر و صدا ایجاد نشود، این کار را قبول نمی‌کردم، ولی اصرار او باعث شد که من این کار را قبول کنم قبل از شروع به کار من به او گفتم که: اولاً من به جلد سیزدهم بحارالانوار دست نخواهم زد، ثانیاً شما حق دستکاری یا حذف مطالب اینجانب را ندارید.

آقای آخوندی هم قبول کردند، من نیز کارم را شروع کردم در مجلدات اول حواشی بنده چاپ شد، من وقتی تابستان در روستای «درکه» تهران بودم، یکی از شاگردانم که به دیدنم آمده بود گفت که: فلان قسمت حاشیه شما چاپ نشده است، من گفتم: غیرممکن است، چون آقای آخوندی به من قول داده که این کار را نکند. شاگردم گفت که: من خودم دیدم، من همراه شاگردم از روستای «درکه» به تهران رفتم و مجلد مربوطه به دست آوردم وقتی آن را دیدم، متأثر شدم، و به آقای آخوندی پیغام ترک همکاری را فرستادم، دیگر از آن پس به کار بحارالانوار ادامه ندادم.^(۱)

خاطره ۲۴

«من وقتی از تبریز به قم آمدم، و درس اسفار را شروع کردم، طلاب بسیاری بر این درس آمدند و قریب یکصد نفر، در مجلس درس حضور پیدا می کردند، مدّتی از شروع درس فلسفه می گذشت که حضرت آیت الله بروجردی رحمته الله فرمودند: شهریه طلابی را که، به درس اسفار می آیند قطع می کنم و بر همین اساس چون خبر آن به من رسید، من متحیر شدم که خدایا چه کنم؟ اگر شهریه طلاب قطع شود، این افراد بی بضاعت که، از شهرهای دور آمده اند و با شهریه امرار معاش می کنند، چه کنند؟

و اگر من بخاطر شهریه طلاب تدریس اسفار را ترک کنم، لطمه ای بر سطح علمی و عقیدتی طلاب وارد می آید.

من همین طور در تحیر بسر می بردم، تا بالاخره یک روز که، بحال تحیر بودم، دیوان حافظ را برداشتم، و تفال زدم، که چه کنم؟ آیا تدریس اسفار را ترک کنم، یا نه؟ این غزل آمد:

من نه آن رندم که، شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که، من این کارها کمتر کنم

من که، عیب توبه کاران کرده باشم بارها

توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
 کج دلم خوان گر بر صفحه دفتر کنم
 عشق دُر دانه است و من غواص و دریا می‌کده
 سرفرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
 لاله ساغر گیرو نرگس مست و بر ما نام فسق
 داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
 باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
 تاز اشگ و چهره، راحت پر زر و گوهر کنم
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 عهد و پیمان و فلک اینست چندان اعتبار
 عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همّت
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

دوش لعلش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم»^(۱)

باری دیدم عجب غزلی است! این غزل می‌فهماند، که تدریس اسفار لازم، و ترک آن، در حکم کفر سلوکی است.

همان روز یا روز بعد، آقای حاج احمد خادم خود را به منزل ما فرستادند، و بدینگونه پیغام کرده بودند، ما در زمان جوانی در حوزه علمیه اصفهان، نزد مرحوم جهانگیرخان، اسفار می‌خواندیم، ولی مخفیانه چند نفر بودیم، و خفیتاً به درس ایشان می‌رفتیم، و اما درس اسفار علنی در حوزه رسمی، به هیچ وجه صلاح نیست و باید ترک شود!

من در جواب گفتم: به آقای بروجردی از طرف من پیغام ببرید و بگویید که این درسهای متعارف و رسمی را مانند فقه و اصول، ما هم خوانده‌ایم، و از عهده تدریس و تشکیل، حوزه‌های درس آن بر خواهیم آمد، و از دیگران کمبودی نداریم و همچنین بگو که من فقط برای تصحیح عقاید طلاب بر اساس حق، مبارزه با عقاید باطله مادیین و غیرهم از تبریز به قم آمده‌ام، در آن زمان، که حضرت آیت‌الله، با چند نفر خفیه به درس مرحوم جهانگیرخان می‌رفتند، طلاب و اکثر مردم، بحمدالله مؤمن و دارای عقیده پاک بودند، و نیازی به تشکیل حوزه‌های علنی اسفار نبود، ولی امروزه هر

طلبه‌ای وارد دروازه قم می‌شود، با چند چمدان پر از شباهات و اشکلات وارد می‌شود. و امروزه باید به درد طلاب رسید، و آنها را برای مبارزه با ماتریالیست‌ها و مادیین آماده کرد، و فلسفه حقّه اسلامیّه را به آنها آموخت و ما تدریس اسفار را ترک نمی‌کنیم؛ ولی در عین حال من آیت الله را حاکم شرع می‌دانم، اگر حکم کنند، بر ترک اسفار مسئله صورت دیگری بخود خواهد گرفت.

پس از این پیام، آیت الله بروجردی دیگری به هیچ وجه، متعرض ما نشدند، و سالهای سال تدریس فلسفه از شفا و اسفار و غیرهم مشغول بودیم، و هر وقت آیت الله بروجردی با ما برخوردی داشتند بسیار احترام می‌گذارند، و حتی یک روز یک جلد قرآن کریم، که از بهترین و صحیح‌ترین طبع‌ها بود بعنوان هدیه برای ما فرستادند.^(۱)

خاطره ۲۵

«یک روز در خیابان دوچرخه‌ای به من خورد و موجب مجروح شدن پایم گردید، یکی از نزدیکانم که در آن حوالی بود مرا به مغازه‌ای برد و روی صندلی نشانید، آن دوچرخه سوار رو کرد به من و گفت: درست راه برو عمو جان! من نیز گفتم: خداوند همه ما را به راه درست هدایت کند.»^(۲)

خاطره ۲۶

«مدتها بود که برای من مسأله رابطه واجب و ممکن خوب و روشن نبود و با اینکه می دانستم واجب الوجود، واجب الوجود است و ممکن الوجود، ممکن الوجود، اما رابطه این دو با یکدیگر برای من مبهم بود تا اینکه به این غزل حافظ برخورد کردم و مطالب برایم روشن شد:

پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود

مهر ورزی تو با ما شهرة آفاق بود

یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان

بحث سرّ عشق و ذکر حلقه عشاق بود

پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود

دانستم که، به هر حال وجود ممکن سراپا نیازمندی است، هرچند وجود

دارد ولی وابسته به اشتیاق و عشق واجب الوجود به آن می باشد.»^(۱)

خاطره ۲۷

«روزی در سفر مشهد یکی از حاضرین از من پرسید: شما هم به حرم می‌روید؟ من گفتم: آری، آن فرد پرسید: آیا شما هم مثل عامه مردم ضریح حضرت را می‌بوسید؟! گفتم: نتنها ضریح، خاک و تخته در حرم را، و هرچه متعلق به اوست می‌بوسم!!»^(۱)

خاطره ۲۸

«در رساله‌ای به نام قوه و فعل که مبحث فلسفی است، آنقدر ایشان (شهید مطهری) شوق و شعف داشت که بنده را وادار کرد، رفتم، تهران و یک هفته در منزلش ماندم که این رساله قوه و فعل را حلّ کردیم، چون برای ایشان حل نشده بود، یک هفته تمام با ایشان سروکار داشتیم و همین رساله را حلّ می‌کردیم؛ در عین حال اخیراً خودش صاحب نظر شده بود، نظر داشت، یعنی چیز می‌فهمید و حکم می‌کرد»^(۲)

خاطره ۲۹

«یک بار آشنایی مرا در خیابان دید و سلام کرد، من به جواب سلام اکتفا کردم و احوال پرسى نکردم، شخص مزبور ناراحت شده و گلایه

نموده بود که، حاج آقا سنگین جواب داده‌اند، بعد من برای رفع سوء تفاهم، توضیح دادم که هر وقت از خانه بیرون می‌آیم تا مقصد، نماز نافله می‌خوانم.»^(۱)

خاطره ۳۰

«وقتی من برای معالجه به لندن رفته بودم، اطباء به من گفتند که در مقابل چشم شما پرده‌ای است که باید برداشته شود تا چشم بینایی خود را از دست ندهد، من هم اعلان رضایت کردم، بعد پزشکان گفتند: برای عمل جراحی باید شما را بیهوش کنیم، من گفتم بدون بیهوش کردن عمل کنید، آنها گفتند: چون چشم باید پانزده دقیقه باز باشد و پلک نزنند ناچاریم این کار را بکنیم، من گفتم: چشمم را باز نگه می‌دارم و به مدت هفده دقیقه چشمم را باز نگه دارم.»^(۲)

خاطره ۳۱

«عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود، ما در معیت ایشان برای تحصیل به نجف اشرف مشرف شدیم و ایام عاشورا برای زیارت به کربلای می‌رفتیم، وقتی بعد از مدتی به تبریز مراجعت کردیم، عیال ما روز عاشورایی در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود،

می‌گوید: ناگهان دلم شکست و با خود نجوا کردم؛ ده سال در روز عاشورا در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودیم و امروز از چنین فیض عظمایی محروم شده‌ایم.

یک مرتبه دیدم در حرم مطهر در بالاسر ایستاده‌ام و رو به مرقد مطهر مشغول خواندن زیارت هستم و حرم مطهر و مشخصات آن همچون گذشته بود، ولی حرم خیلی خلوت بود.

چون روز عاشورا بود و مردم غالباً برای تماشای دسته‌های عزادار و سینه‌زن از حرم به بیرون رفته بودند و تنها در پایین پای مبارک چند نفری ایستاده بودند و زیارت‌نامه می‌خواندند، بعد از مدّتی چون به خود آمدم، دیدم، در خانه خود نشسته و در همان محل مشغول خواندن بقیّه زیارت عاشورا هستم.»^(۱)

خاطره ۳۲

«من زندگی پرفراز و نشیبی داشتم، در نجف اشرف با سختی‌هایی مواجه می‌شدم، من از حوائج زندگی و چگونگی اداره آن بی اطلاع بودم، اداره زندگی به عهده خانم بود؛ در طول مدت زندگی ما، هیچ گاه نشد که خانم کاری بکند که من حداقل در دلم بگویم، کاش این کار را نمی‌کرد یا کاری را ترک کند که من بگویم، کاش این عمل را انجام داده بود.

در تمام دوران زندگی هیچگاه به من نگفت، چرا فلان عمل را انجام دادی؟ یا چرا ترک کردی؟ مثلاً شما می‌دانید که، کار من در منزل است و همیشه مشغول نوشتن یا مطالعه هستم، معلوم است که خسته می‌شوم و احتیاج به استراحت و تجدید نیرو دارم، خانم به این موضوع توجه داشت، سماور ما همیشه روشن بود و هر ساعت یک فنجان چای می‌ریخت و می‌آورد، در اتاق کار من می‌گذاشت و دوباره دنبال کارش می‌رفت تا ساعت دیگر و...، من این همه محبت و صفا را چگونه می‌توانم فراموش کنم.»^(۱)

خاطره ۳۳

«شخصی^(۲) که، با ما روابط دوستانه و ارتباطی صمیمانه داشت و اهل تحقیق و تفکر بود، از کتابخانه‌ای نسبتاً بزرگ که، حاوی کتابهای متنوعی بود، بهرمند بود، تا اینکه سانحه‌ای حریق به داخل این کتابخانه افکنده شد و شعله‌های آتش به این بوستان اندیشه سرایت کرد و شدت حریق به حدی بود که، نه تنها تمامی کتابها را به پودرهایی از خاکستر تبدیل کرد، بلکه ادوات فلزی خصوصاً میز تحریری که، در آنجا بود به دلیل شدت حرارت ناشی از آتش، حالت دیگر یافته بود. شگفت‌انگیز آنکه بر روی همین میز قرآنی قرار گرفته

۱- جرعه‌های جانبخش، ص ۳۹۲.

۲- دکتر شایگان تهرانی، استاد زبان سانسکریت در دانشگاه تهران.

بود که، کوچکترین آسیبی به آن نرسیده بود و سالم و حتی بدون دود گرفتگی روی میز باقی مانده بود»^(۱)

خاطره ۳۴

«در کربلا واعظی بود بنام سید جواد که ساکن این دیار با صفا بود، ولی در ایام محرم و سوگواری در قصبات و نواحی دور دست به تبلیغ می پرداخت، مسائلی دینی را برای مردم می گفت و نماز جماعت اقامه می نمود.

در یکی از روستاها که همه اهالی آن مذهب سنی داشتند، با پیر مرد نورانی که محاسن سفید داشت، برخورد نمود؛ یک روز باب گفتگو را با این کهنسال نیکو سرشت باز کرد و از او پرسید: شیخ شما کیست؟ پیر مرد در پاسخ گفت: شیخ ما مرد قدرتمندی است که چقدر خدم و حشم و قبیله و عشیره و تیر انداز دارد؛ سید جواد گفت: به به این شیخ و رئیس قبیله شما، چه مرد متمکنی است! پیر مرد بعد از این گفتگو کوتاه رو کرد به سید جواد و گفت: شیخ شما کیست؟ او پاسخ داد: شیخ ما یک آقایی است که هر کس هر حاجتی داشته باشد برآورده می کند، اگر در مشرق عالم باشی و او در مغرب و یا برعکس، اگر گرفتاری یا پریشانی برایت پیش آید و او را فرا خوانی به سراغت

آمده و مشکل تو را حل می‌کند.

پیرمرد گفت: به به عجب شیخی است، شیخ خوب است، این‌طور باشد، اسمش چیست؟ سید جواد گفت: شیخ علی (شیخ در نزد مردم عادی عرب، بزرگ طایفه را گویند و منظور شیخ جواد از لفظ شیخ علی، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است)؛ دیگر در این باره سخنی به میان نیامد و آنها از هم جدا شدند و سید جواد هم به کربلا بازگشت؛ اما آن پیرمرد از لفظ شیخ علی خیلی خوشش آمده بود و مدام در اندیشه‌اش بود. پس از مدتها سید جواد بار دیگر به آن آبادی رفت و تصمیم گرفت، با شور و اشتیاق وصف ناپذیر پیرمرد مزبور را در سلک شیعیان در آورد و با خود چنین نجوا کرد؛ ما در آن روز سنگ زیر بنا را نهادیم و حالا بنا را تمام می‌کنیم و این انسان روشن ضمیر را به مقام مقدس ولایت امیر المؤمنین علیه السلام هدایت می‌نمائیم، ولی وقتی وارد روستای مزبور شد و از احوال آن کهنسال طالب حقیقت، جويا شد، گفتند: به دار بقاء شتافته است، سید خیلی متأثر شد و گفت: حیف که آن مرحوم بدون ولایت از دنیا رفت و از این نور معنوی محروم شد؛ و افزود: به دیدن فرزندانش رفتم و به آنها تسلیت گفتم و تقاضا کردم، مرا سر قبر او ببرید، فرزندانش مرا بر سر تربت او بردند آنجا گفتم: خدایا به این پیرمرد امید داشتم، خیلی به آستانه تشیع نزدیک بود افسوس که ناقص و محروم از دنیا رفت. از سر

مزار پیر مرد که بازگشتیم و همراه فرزندان به منزلش آمدیم، شب را همانجا استراحت کردم. چون خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم، دریست، وارد شدم، بعد از آن دالان طولی هویدا گردید و در یک طرف این دالان نیمکتی بلند است که روی آن دو نفر نشسته‌اند و آن پیر مرد با صفا در مقابل آنهاست، پس از ورود سلام کرده و احوالپرسی کردم؛ دیدم، در انتهای دالان در پس شیشه‌ای و از پشت آن باغی بزرگ دیده می‌شود، از پیر مرد پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفت: عالم برزخ من است! و باغ انتهای دالان متعلق به قیامت من است! گفتم: چرا در آن باغ نرفتی؟ گفت: اول باید دالان طی شود؛ گفتم: چرا طی نمی‌کنی و نمی‌روی؟ گفت: این دو معلم من هستند، دو فرشته آسمانیند که ولایت را به من تعلیم می‌دهند؛ وقتی ولایتم کامل شد، می‌روم. آقا سید جواد، گفتی و نگفتی! به خدا همین که صدا زدم شیخ علی به فریادم رس؛ همین جا حاضر شد، گفتم: ماجرا چیست؟ گفت: چون از دنیا رفتم، نکیر و منکر به سراغم آمده و از خدا و رسول و امام من سؤال کردند و چون دچار اضطراب شدم نتوانستم، جواب آنها را بدهم، خواستند، مرا عذاب کنند که ناگهان ماجرای آن روز به یاد آمد که شیخ علی را به من معرفی کردید؛ وقتی او را فرا خواندم، فوراً آن حضرت اینجا حاضر شدند و به آن دو نکیر و منکر گفتند، از این مرد دست بردارید که معاند نیست و اینطور تربیت شده است و

دستور دادند، دو فرشته دیگر بیایند و عقاید مرا کامل کنند و این دو نفری که روی نیمکت نشسته‌اند همان دو فرشته می‌باشند؛ وقتی عقاید اصلاح شد، اجازه دارم وارد آن باغ شوم»^(۱)

خاطره ﴿۳۵﴾

«در ایامی که از نجف بازگشته و در تبریز به سر می‌بردم، در یکی از روزها از طرف «مرحوم زنوزی» قاصدی آمد و مرا احضار کرد، چون خدمت ایشان رسیدم فرمود: فلانی ماجرای پیش آمده که در کم و کیف آن مبهم‌ترم، چند روز در منزل کار بنایی داشتیم، بنا با شاگردش مشغول کار بودند، کارهای دقیق شاگرد توجه‌ام را جلب کرد، می‌دیدم، کارهایش را به خوبی انجام می‌دهد و نمی‌خواهد وقت تلف شود؛ ظهر که استادش برای صرف ناهار به منزل می‌رفت، در همان محل کار می‌ماند و ابتداء تجدید وضو می‌کرد و نمازش را در اوّل وقت می‌خواند و سپس دستمال کوچک خویش را باز می‌نمود و غذای ساده‌ای که با خود آورده بود می‌خورد و بلند می‌شد و مقدمات کار را فراهم می‌کرد تا استادش برسد و وقتی استاد می‌آمد، با تلاش زیادی همراه وی کار را ادامه می‌داد، در یکی از روزها بنا به وی گفت: برو، از همسایه نردبانی بگیر و بیاور، جوان رفت، ولی بر

خلاف انتظار، دیر آمد و لذا هنگام عصر که استادش به خانه رفت، من نزد آن جوان رفته و ضمن احوال پرسى از او پرسیدم در آوردن نردبان انتظار نبود تأخیر نمایی، چرا دیر کردی؟! جوان کارگر لبخندی زد و گفت: دلیل دیر آمدنم تنگی کوچه بود و اگر مواظبت نمی کردم، ممکن بود، دیوارهای مردم بر اثر برخورد با نردبان خراش بردارد! از پاسخ قانع کننده این جوان بیش از پیش متعجب شدم، از او پرسیدم، آیا می شود، امام زمان (عج) را دید؟ بلافاصله با حالتی کاملاً عادى گفت: بلى، اتفاقاً این هفته به تبریز تشریف آورده بودند، پرسیدم لباس امام چگونه بود؟ پاسخ داد؛ به لباس پاسبانی بودند!.

مرحوم زنوری می خواستند از من بپرسند چگونه می شود امام زمان (عج) به لباس پاسبانی باشند؟ من به او گفتم: همه عالم از آن حضرت مهدى (عج) است و لذا برای آن حضرت مکان و یا لباس و شبیه اینگونه مسائل مشکلى ایجاد نمی کند، و قرائن به گونه ای است که قضیه حقیقت داشته و او از جوانانی بود که امام زمان (عج) را می دیده است؛ با توجه به اینکه نشانی آن جوان را داشتم به سراغش رفتم ولی متأسفانه موفق به یافتنش نشدم.»^(۱)



خاطره ۳۶

«یک روز در جایی که من هم حضور داشتم و مشاهده می‌کردم، سخن از این به میان آمد که آیا جنیان می‌توانند از در بسته وارد شوند و یا از صندوق سر بسته اشیایی را بیرون ببرند یا نه؟! یکی از حضار که خود در تسخیر جنیان مدعی بود، می‌گفت: می‌توانند! در همان مجلس رختدانی را که بزرگ بود و در گوشه اطاق وجود داشت و بقچه‌های لباس در داخل آن نگهداری می‌شد به میان اتاق آوردند و چند قفل محکم بر آن زدند و سپس مردی وزین و سنگین هیکل هم به روی آن نشست، ما بالعیان دیدیم بقچه‌های لباسها همگی در خارج از صندوق روی زمین چیده شده است! بسیار متعجب شدیم، در این حال آن مرد جسیم و قوی بنیه از روی صندوق برخاست، سپس قفلها را باز کردند چون در جامه دان را بلند کردند دیدیم، ابداً در آن صندوق، بقچه لباس نیست و صندوق خالی است.»^(۱)

خاطره ۳۷

«درویشی در تبریز بود که «بیدار علی» نام داشت، یک فرزند ذکور خداوند به وی داده بود که او این پسر را نیز «بیدار علی» نام نهاده بود، این درویش پیوسته در مجالس و محافل روضه و خطابه حاضر

می شد و دم در رو به مردم می ایستاد و طبرزین خود را بلند نموده و می گفت: «بیدار علی باش»، و من خودم، کراراً در مجالس او را دیده بودم، یک شب چون پاسی از شب گذشته بود، یکی از دوستان «بیدار علی» به منزل وی برای دیدار او آمد، «بیدار علی» در منزل نبود، زن از میهمان پذیرایی کرد و تا موقع خواب «بیدار علی» نیامد؛ بنا شد؛ میهمان در آن شب در منزل بماند، تا بالاخره «بیدار علی» بیاید، در همان اتاقی که این میهمان بود، طفل بیدار «علی خواب» بود، زن وقتی می خواست، در اتاق دیگری بخوابد، در را روی میهمان قفل کرد، اتفاقاً آن شب «بیدار علی» هم به منزل نیامد.

میهمان در نیمه شب از خواب برخاست و خود را به شدت محصور در بول دید، ولی وقتی خواست بیرون بیاید، دید در بسته است، کوبیدن در و نیز داد و فریادش هم اثری نداشت! با خود گفت: این بچه را در جای خود می خوابانم و خودم در رختخواب او می خوابم و ادرار می کنم؛ (بعد جایمان را عوض می کنیم) تا چون صبح شود بگویند؛ این ادرار طفل بوده است! اما به محض آنکه طفل را در جای خود خوابانید، تغوط کرد و رختخوابش را آلوده نمود. میهمان شب را تا صبح نیارامید و از خجالت آنکه فردا چه شود و رختخواب مرا آلوده ببینند، به من چه خواهند گفت، و چه بی آبرویی برایم باقی خواهد ماند؟

صبح که، زن در اتاق را گشود، میهمان سر خود را پائین انداخته و بدون خداحافظی از منزل خارج شد و پیوسته مراقب بود که در شهر تبریز به «بیدار علی» برخورد نکند؛ اتفاقاً روزی در بازار مواجه با «بیدار علی» شد و همین که، خواست خود را پنهان کند. «بیدار علی» گفت: ای فرومایه در آن شب برای چه رختخواب را آلوده نمودی؟ چرا مثل بچه‌ها تغوط کردی؟!

میهمان شرمنده گفت: سوگند به خدا که کار من نبوده است و شرح خیانت و مقصد خویش را برای «بیدار علی» گفت؛ این حکایت می‌خواهد به افراد بفهماند که اگر کسی بخواهد گناه خود را به گردن دیگری بیندازد، خداوند خود او را رسوا می‌کند و هیچ کس حق ندارد آبروی دیگری را ببرد، نظام تکوین بیدار است و عمل خطای انسان را بدون واکنش و عکس العمل نخواهد گذاشت عمل این میهمان یک دروغ فعلی بود، و همانطور که دروغ قولی، غلط است، دروغ فعلی هم غلط است»^(۱)

فصل چہارم

اشعار

علامہ طباطبائی



بگذارید که از بتکده یادی بکنم

من که با دست بت می‌کده بیدار شدم

اشعار عرفانی علامه طباطبایی

مهندس عبدالباقی طباطبایی می‌گویند «پدر غزلیات و اشعار جالبی داشت که، یک روز تمام آنها را جمع کرد و آتش زد، هیچ کس نفهمید چرا؟ (شاید برای پرهیز از شهرت‌طلبی بوده است) فقط اشعار خودش نبود، بحثهای پرشور تجزیه و تحلیل اشعار حافظ هم بود که همه را یکجا آتش زد، از ایشان فعلاً ده دوازده شعر باقی مانده که، آنها را هم چون نوشته و به دست دوستان داده بود سالم مانده‌اند.»^(۱)

«استاد جعفر سبحانی می‌گوید: او در سرودن اشعار عرفانی ید طولانی داشت، لطیف‌ترین معانی عرفانی را در نغزترین جمله‌ها و قالبهای شعری می‌ریخت و ما در میان همه آثار ادبی که متأسفانه در میان دوستان بصورت پراکنده موجود است، قطعه شعری را که در سال ۱۳۳۰ هـ ش در دهکده «زان» زیر درخت «ورس» بصورت

پارسی سروده‌اند یاد آور می‌شویم:

گذر زدانه و دام جهان و خویش مبار
 که مرغ با پر آزاد می‌کند پرواز
 به کوهپایه «زان»^(۱) بامداد با یاران
 که دور باد دل پاکشان زسوز و گداز
 چه گویمت که چه می‌گفت باد مشک افشان
 که می‌گشود به گفتار خود هزاران راز
 ز من نبوش و میاسا در این دو روز جهان
 که پیش روی تو راهی است سخت دور و دراز
 درختهای کهنسال «ورس»^(۲) بر سر کوه
 که دیده‌اند به دامان کوه بس تک و تاز
 به گوش هوش شنیدم که دوش می‌گفتند
 که همچون ناله نی بودشان نوا و نواز
 بسی دمیده در این جویبار سبزه نغر
 بسی شکفته در این بوستان شکوفه ناز
 بسی چمیده در این کوهسار کبک دُری
 بسی رمیده به آن آهوان مشک انداز

بسی گذشته از این شاهراه راهروان
 که بود باد بیابان سرود شان دمساز
 به خویش آی و تماشای پیشتازان کن
 که هیچ ناید از این کاروان راه آواز
 نشان مهر که دیده است در سرای سپنج
 جهان به کس ننماید دو روز چهره باز
 همی برد پی امروز آنچه در دیروز
 همی کند بسرانجام، آنچه در آغاز
 به ساز و سوز و بهار و خزان شکوبا باش
 به تنگنای جهان باش «ورس» را انباز
 به هرزه راه میما و خویش خسته مساز
 که پیش تو باشد بسی نشیب و فراز^(۱)

مهر خوبان

«مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
 رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
 تو مپندار که مجنون سرخود مجنون گشت
 از سمک تابه سمایش کشش لیلی برد

۱- همان، ص ۲۱۳. این غزل به صورت فارسی «سره» سروده شده است و کلمه عربی و غیره به کار نرفته است.

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
 ذره‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد
 من خس بی سروپایم که، به سیل افتادم
 او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد
 جام صها ز کجا بود مگر دست که بود
 که در این بزم بگردید و دل شیدا برد
 خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
 که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد
 خودت آموخته‌ام مهر و خودت سوخته‌ام
 با برافروخته رویی که، قرار از ما برد
 همه یاران به سر راه تو بودیم ولی
 غم روی تو مرا دید و مرا تنها یغما برد
 همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت
 همه را پشت سرانداخت مرا تنها برد»^(۱)

بارگاه گل^(۲)

«همی گنویم و گفته‌ام بارها
 بُود کیش من مهر دلدارها

۱- مهر تابان، ص ۵۶.

۲- یکی از مشهورترین سروده‌های علامه طباطبایی است.

پرستش به مستی است در کیش مهر
 بروند زین جرگه هشیارها
 به شادی و آسایش و خواب و خور
 ندارند کاری دل افکارها
 بجز اشک چشم و بجز داغ دل
 نباشد بدست گرفتارها
 کشیدند در کوی دلدادگان
 میان دل و کام دیوارها
 چه فرهادها مرده در کوهها
 چه حلاجها رفته بردارها
 چه دارد جهان جز دل و مهریار
 مگر توده‌هایی ز پندارها
 ولی رادمردان و وارستگان
 نبازند هرگز به مردارها
 مهین، مهرورزان که آزاده‌اند
 بریزند از دام جان تارها
 بخون خود آغشته و رفته‌اند
 چه گلهای رنگین به جویبارها

بهاران که شاباش ریزد سپهر
 به دامن گلشن، ز رگبارها
 کشد رخت سبزه به هامون و دشت
 زند بارگه گل به گلزارها
 نگارش دهد گلبن جویبار
 در آئینه آب رخسارها
 رود شاخ گل دربر نیلوفر
 بر قصد به صد ناز گلنارها
 درد پرده غنچه را باد بام
 هزار آورد نفز گفتارها
 به آوای نای و به آهنگ چنگ
 خروشد زسرو و سمن تارها
 بیاد خم ابروی گلرُخان
 بکش جام، در بزم میخوارها
 گره را ز راز جهان، باز کن
 که آسان کند باده، دشوارها
 جز افسون و افسانه نبود جهان
 که بستند چشم خشیارها

به اندوه آینده خود را مباز
 که آینده، خوابی است چون پارها
 فریب جهان را مخور زینهار
 که در پای این گل بود، خارها
 پیایی بکش جام و سرگرم باش
 بهل گر بگیری بیکارها»^(۱)

علامه طباطبایی در دوران جوانی و در تاریخ ۱۳۰۱ ه. ش در
 مورد شخصیت فقیه عالیقدر مرحوم آیه الله العظمی آقای حاج میرزا
 ابوالحسن انگجی که در سال ۱۳۱۷ ه. ش درگذشت، حضرت استاد
 این اشعار را سروده اند:

اندر در نوروز شد	باد بهاری حلقه زن
مژگان جنّ بادا گره	اسرب به گوش اهریمن
برخاست عطر عنبره	یا بوی عود از مجمره

یا نافه مشگ ختن^(۲)

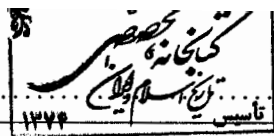
* * * * *

۱- همان، ص ۲۱۶

۲- دومین یادنامه علامه طباطبایی، ص ۳۰۱ (به نقل از آیه الله سبحانی).

هرچه جوییم نیابیم نشانی جز نام!

نشد آن دم که مگر دوست صفائی بکند
 دلِ خود بر کند از جور، وفائی بکند
 ما که سرگشته در این دشت، شبی می‌گردیم
 از افق سسرزند و راه‌نمائی بکند
 هرچه جوییم نیابی نشانی جز نام
 کان دلارام، ز هر گوشه جَلائی بکند
 شب تاریک و رَه دور و من و حالِ تباه
 مگر از لطف، خداوند قُضائی بکند
 دل سرگشته ما بین که همانند نسیم
 نتواند ز جهان تکیه به جائی بکند
 آتش مهر، به هر خانه که افتد، روزی
 آب و گِل سوزد و از شعله بِنائی بکند
 حاصل عشق همان به که اسیر غم او
 از خِرَد دوری و از هوش جدائی بکند
 دست و دل گُم کند و نام و نشان در بازَد
 دل، تهی از غم و شادی و گدائی بکند



جرم من این است که آزاده‌ام

از دل آن روز که من زاده‌ام داغ به دل بوده و دل داده‌ام
 تا به ره افتاده‌ام از کودکی هیچ نیاسوده دلم اندکی
 شهر و ده و سینه دریا و کوه گشتم و بگذشتم و دل در ستوه
 رحل به هرجای که می‌افکنم روز دگر خیمه خود می‌کنم
 شاهد مقصود ندیدم دمی هیچ ندیدم خوشی و خرّمی
 چرخ نگردیده به کامم همی قرعه نیفتاده به نامم دمی
 از کف و از کاسه گردون دون برده‌ام و ریخته‌ام اشک و خون
 من که نبودم به رهش خارِ راه کوشش وی را ننمودم تباه
 جرم من این است که آزاده‌ام وز رقم تیره دلی، ساده‌ام

خویش بر آتش زد و خاموش شد

سالها پیش ملکه انگلستان از ادباء و شعرای سراسر جهان خواسته
 بود در گفتگوی «شمع و پروانه» شعر بسرایند و سخن بگویند. مرحوم
 علامه هم (ظاهراً در سال ۱۳۲۰) این شعر را سرودند.

دوش به یاد دل ویران شدم

چون خط ایام پریشان شدم

عاقبتم سینه ز غم تنگ شد

پای شکیبایی من لنگ شد

شمع، به دستی و به دستِ دگر

ساغر و مینا، شدم از در، بدر

نیمه شب از خانه گریزان شدم

گاه سحر سوی گلستان شدم

گاه بهار و شب مهتاب بود

خرگه گل بود و لب آب بود

جشن بُوده شیوه سرو و سَمَن

کرده پُر از غلغله طُرف چمن

بر سر هر بوته گلی، گل زدند

پای سَمَن زیور سنبل زدند

نغز نسیمی که ز خاور وزد

خود لب گل، گل لب نسرین گزد

رقص کنان نَسَترن و یاسمن

چنگ زنان، چنگ زنانِ چمن

تازه عروسان چمن گرم ناز

پرده در افتاده برون جسته راز

مرغ چمن هرچه به دل راز داشت

چون نی بی خویش در آواز داشت

ما بغنودیم به یک گنج باغ
 من بدم و شیشه و جام و چراغ
 لیک دلم چون خم می جوش داشت
 شاهد اندوه در آغوش داشت
 بسته لب و دیده و گوش از جهان
 گرمسرا از تابش نور نهان
 چشم و لبی را که ز غم بسته بود
 گریه گهی، خنده گهی می گشود
 دیدم پروانه به گرد چراغ
 گردد و بزمی ست دگر سوی باغ
 لیک سراسر همه خاموشی است
 جلوه گراز فراموشی است
 در دو سر باغ، دو تا جانفروش
 این به طواف اندر و آن در خروش
 عالم پروانه همه راز بود
 عالم بلبل، همه آواز بود
 گفت به پروانه خامش هزار
 «هان! تو هم از سینه نوایی بیار

راستی ار عاشق دل رفته‌ای

این همه از بهر چه آشفته‌ای؟

گفت «مرا یار بدین سان کند

بی خود و بی تاب و پریشان کند»

گفت: بگو: زنده چرا مانده‌ای

تخم وفا گر به دل افشاندۀ ای؟

صاعقه عشق به هر جا افتاد

نام و نشان سوخته، بر باد داد

یا به دل اندیشه جانان میار

یا به زبان نام «دل» و «جان» میار

پیش میاور سخن «گنج» را

ورنه فراموش نما رنج را»

فارغ از این پند چو پروانه گشت

از دل و جان بی خود و بیگانه گشت

خویش بر آتش زد و خاموش شد

رخت برون برد و فراموش شد



...یاد باد!

در نامه‌ای که از روستای «شاد آباد» تبریز، برای برادرشان مرحوم
 آیه الله الهی نوشتند، مشکلات زمین کشاورزیشان را برشمردند و نامه
 را با سرودن و نوشتن این ابیات به پایان بردند:

ز یاران و بزم طرب یاد باد!

الهی دلِ «می» خوران شاد باد!
 روان خسته گشتم در این کهنه دیر
 دلم خون شد اندر ده «شاد باد»
 ز حالم می‌رس و سر شکم ببین!
 عزیزم: دیگر لطف عالی زیاده!
 روان است طبعم ولی وقت نیست
 که سازم تهی این دل نامراد

پیر خرد

علامه طباطبایی می‌فرمودند: «یک روز خدمت استاد آیه الله
 قاضی طباطبایی رفته بودم ایشان نصایحی را برای من فرمودند، من
 نیز آنها را به صورت دو بیت شعر در آوردم.»

پیر خرد پیشه و فرزانه‌ام
 بُرد ز دل زنگِ پَریشانیم
 گفت که: «در زندگی آزاد باش!»
 هان! گذران است جهان، شاد باش!»

دل آرام

مرحوم علامه، این شعر را در پاسخ نامه منظوم مرحوم «آرام» سرودند و برای وی فرستادند.

مرحوم سید ابو عبدالله ناصر الدین حسین آرام (۱۲۹۴ - ۱۳۵۰) متخلص به آرام، فرزند کوچک آیه الله حاج سید نور الدین تفرشی قمی بود، از علم انساب و رجال بهره فراوانی داشت. علاوه بر مقام علمی و روحانی در نویسندگی نیز بنام بود و گاهی تفننا شعر نیز می سرود؛ آثار قلمی اش در مجلات و روزنامه های کشور درج می شد سالها مدیریت کتابخانه آستان فرشته پاسبان حضرت فاطمه معصومه علیها السلام را بر عهده داشت. محبت و ارادتش به اهل بیت علیهم السلام چنان زیاد بود که بمحض شنیدن نامشان، حالش دگرگون می شد.

بسیار خوش قلب و خوش محضر بود، با مرحوم علامه نیز نشست و برخاست داشت. مع الاسف تا پایان عمر، مجرد زیست و از خود فرزندی بر جای ننهاد.

(علامه طباطبائی پند پیشین استادشان قاضی رحمه الله را نیز در این نامه گنجانده اند.)

«ناصر آرام»، دلارام باش!
 همدم ساقی و می و جام باش!
 سایه سروی که تو بنشسته‌ای
 گرد غم از چهره جان شسته‌ای
 بس - بحقیقت - تو بلندی بلندی!
 ناوردت دام سخن زیر بند
 شعرتری کز قلمت ریخته
 شهد و شکر را به هم آمیخته
 سبزه و آب و طرف بوستان
 بزم و تماشای رخ دوستان
 هر نفسی را که صبا آورد
 پرده اندوه، سراپا درد
 سبزه و سنبل چون برقش آورد
 جلوه نو روی چمن گسترده
 «هر دم از این باغ، بری می‌رسد
 تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد»^(۱)
 چهره فرخنده که این باغ راست
 جام جم و آینه جم نماست

دیده بدین به جهان، کور باد!
 دیو غَم ازباده کشان دور باد!
 با دل فرخنده همه دوستان
 جُز من وارفته افسرده جان
 عادت دیرین، سخنم آورد
 نام «مِی» اندر دهنم آوَرَد
 ورنه نه «مِی دوست» نه «مِی خواره‌ام»
 بی سر و سامانم و آواره‌ام
 عهد می و میکند بشکسته‌ام
 چشم ز روی می و وی بسته‌ام
 دست، تهی هستم و افسرده جان
 اختریم نیست به هفت آسمان
 گربسرایم ز گل و گلستان
 وز رخ ساقی و می ارغوان
 هیکل شعری ست، روانیش نیست
 کالبدی بوده که جانیش نیست
 باده کجا، ساده کجا، من کجا!
 چهره بگشاده کجا، من کجا!

رفته ز یادم مزه خرّمی
 مرده چو فیروزه دل آدمی
 بود دلی، رفت و فراموش شد
 طرفه چراغی بدو خاموش شد
 پیش من اینک غم و شادی یکی ست
 «داغ دلی»، «شاد نهادی» یکی ست
 دوش که غم پرده ما می درید
 خار غم اندر دل ما می خلید
 در بر استاد خرد پیشه‌ام
 طرح نمودم غم و اندیشه‌ام
 کاو به کف آئینه تدبیر داشت
 بخت جوان و خرد پیر داشت
 پیر خرد پیشه نورانیم
 شست ز دل زنگ پریشانیم
 گفت که: «در زندگی آزاد باش!
 هان! گذران است جهان، شاد باش!
 رو! به خودت نسبت «هستی» مده!
 دل به چنین مستی و پستی مده!

ز آنچه نداری ز چه افسرده‌ای
 وز غم و اندوه دل آزرده‌ای؟
 گر بُرد و ر بدهد دست دوست
 وَرِ بِبَرَد وَرِ بِنَهْد مُلْکِ اوست
 وَرِ بِکشی یا بُکشی دیو غم
 کج نشود دست قضا را قلم
 آنچه خدا خواست، همان می‌شود
 و آنچه دلت خواست، نه آن می‌شود»

گل چهره

ماه رخساری و گل چهره نگاری، آری
 ای دریغاکه به دل مهر، نداری! آری
 خواب شیرینی و از سوخته جانان دوری
 زین سبب دیده ما پانگذاری، آری
 آتشی زد به چمن دست وی شوم چنانک
 نه گلی ماند در این باغ نه خاری، آری
 نه بهاری به سراغ گل نسرین برود
 نه گلی چهره نماید به مزاری، آری
 هرگز از گردش ایام دلا زرده مباش
 بامدادی است پی هر شب تاری، آری

پیر میخانه

شبِی پیر میخانه می گفت راز
چنین گفت با من به آهستگی
«به مهر رخ مهرخان باده نوش
مبادا که پیدا کنی خستگی
بُود «مهر»، سرمایه زندگی
بُود «باده» ابزار وارستگی»
سپس گفت: «زینهار و آزاد باش
اگر پای بندی به شایستگی»

مهر هدایت

در سوگ ارتحال استادشان، «آیه الله حاج سید محمد حجّت کوه
کمری فرزند آیه الله سید علی» (متولد تبریز ۱۳۱۰ هـ ق و متوفی
۳ / جمادی الاولی / ۱۳۷۲ هـ ق و مدفون در مدرسه حجتیه قم) سرودند.
دریغا که مهر هدایت برفت!
دریغا جهانِ فضیلت برفت!
شه علم و تقوی و همّت برفت
فُسوس «آیه الله حجّت» برفت!

به سر خاک، این تیره ایام را
 که بشکست ارکان اسلام را
 سپهر فضایل، نگونسار شد
 جهان هنر همچو شب، تار شد
 دل و دیدهٔ عالم خونبار شد
 بلی! رستیخیزی پدیدار شد
 که او رخت از این دام بیرون کشید
 فرو، خرگه خود به هامون کشید
 مهین طایر آسمانی سرشت
 که پرید از این تیره گون، دام زشت
 زند نغمه در گلستان بهشت
 پیامی به آنان که افسرده هشت
 پیامی که همچون سرود سرود
 کند جلوه هر لحظه در گوش هوش
 که: «یاران! نمی پاید این روزگار
 بگردید پابند کردار و کار
 مگیرید از کار و کوشش قرار
 منالید از رنج تن زینهار

به ویرانه در، گنج بی مار نیست
 گلی اندر این باغ بی خار نیست
 ندارید جز کیش اسلام، کیش!
 در این ره منالید از نوش و نیش
 بکوشید بنهید پایی به پیش
 مترسید از قطره خون خویش
 که زیباتر از خون به پیکار نیست
 خود از لاله خوشتر به گلزار نیست
 بزرگان - که راندند و آزاده‌اند
 به «حق» مهر ورزیده، دل داده‌اند
 به خون خود آغشته افتاده‌اند.
 بدین آرمان، راه بگشاده‌اند
 به شمشیر هر بند بگسسته‌اند
 به نیروی دانش دژی بسته‌اند
 مبادا که گردون کند رامتان
 مبادا که کوتاه کند گامتان
 مبادا شود تیره فرجامتان
 مبادا که ننگین شود نامتان

شود چیره دل، دشمن پرز کین
 بگسیرد دژ و بشکند کاخ دین
 «حقیقت»، جز آیین اسلام نیست
 به از نام نیکوی وی نام نیست
 به چیزی فضیلت جز او رام نیست
 جهان، جز به وی، هرگز آرام نیست
 مهین کاخ اسلام آباد باد!
 همیشه برو و بومش آباد باد!»

شاه شهیدان

گفت آن شاه شهیدان که بلا شد سویم
 با همین قافله ام راه فنا می پویم
 دست همّت ز سراب دو جهان می شویم
 شور یعقوب کنان، یوسف خود می جویم
 که کمان شد ز غمش قامت چون شمشاد
 گفت هرچند عطش کننده بن و بنیانم
 زیر شمشیرم و در دام بلا افتادم
 هدف تیرم و چون فاخته پَر بگشادم
 «فاش می گویم از گفته خود دلشادم»

بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم

من به میدان بلا روز آزل بودم طاق

کشته یارم و با هستی او بسته وثاق

من دلرفته کجا و، کجا دشت عراق؟!

«طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم؟!

لوحه سینه من گر شکند سُم سُتور

وَر سرم سیر گُند شهره شهر از ره دور

باک نبود که مرا نیست بجز شوق حضور

«سایه طوبی و غِلمان و قُصُور و قَدِ حور

به هوای سرکوی تو برفت از یاد»

تا در این بزم بتابید مه طلعت یار

من کنم خون دل و یار کند تیر نثار

پرده بدریده و سرگرم به دیدار نگار

«نیست بر لوح دلم جز آلفِ قامت یار

چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم»

تشنه وصل وی ام، آتش دل کارم ساخت

شربت مرگ همی خواهم و جانم بگداخت

از چه از کوی توام دست قضا دور انداخت؟
 «کوکب بخت مرا هیچ منجم شناخت
 یارب! از مادر گیتی به چه طالع زادم؟»

شمیم وفا

گر از بی نوایی به خاک اندرم
 گدایی در اویم و سرورم
 و گر جان شیرین بود تلخکام
 پس پرده جانی ست شیرین ترم
 جوانی گذر کرد - یادش بخیر! -
 گذر کرد بر دل، بزد آذر
 دریغا نهالی، که تا سبز بود
 خنک سایه‌ای داشت بر پیکر
 همه خرّمی بود جان و دلم
 همه آرزو بود سر تا سرم
 دریغ چه بی مهر بوده است عمر!
 که بگذشت چون نفحه خاورم
 شمیم وفا، از گلی نشنوم
 چو برگلستان جهان بنگرم

از این روی، در باغ سر سبز دل
 نهال امید تو می پرورم
 من آن دم خورم میوه آرزو
 که این جان، به آن جان خود بسپرم
 چون پروانه از شوق دیدار شمع
 خودم را بسیندازم و بگذرم

طبق غنچه

دیدم به طبق غنچه و گل ریخته بودند
 وز بهر فروشش بهم آمیخته بودند
 برداشت یک غنچه نشکفته، سرو گفت:
 «ماییم که از شاخ گل آویخته بودند.»

باد سحر

باد سحر از ابر گلستان می گفت
 وز طُره سنبل و قد «بان» می گفت
 گه گریه کنان و گاه خندان می گفت
 بیخود سخن راست، پریشان می گفت!

چشمه فکر

در چشمه فکر غوطه‌ای خوردم دوش
واندر قفس سینه به دل دادم گوش
می‌گفت: «گر او می‌طلبی با جان کوش!»
کاندر پس این پرده نهان باشد روش»

اگر آب می‌خواهی از جو بجو!

یکی روستا دختری ماهرو
همی رفت دوش و به دوشش سبو
سبوی خود از آب پر کرده بود
همی داشت با خویش این‌گفتگو
...»

...» (?)

به پاسخ درم گفت و زد پوزخند
«اگر آب می‌خواهی از جو بجو!»

دو هزار «لَنْ ترانی!»

سحر آمدم به کویت که ببینمت نهانی
«آرِنی» نگفته گفتم، دو هزار «لَنْ ترانی»^(۱)

فصل پنجم

تصاویر

علامه طباطبائی

لازم به ذکر است که، در این فصل از الهی نامه علامه حسن زاده
آملی و اشعار امام خمینی رحمته الله و اشعار حافظ، بعنوان زبان حال علامه
در زیر تصاویر نوشته شده است که امید است، مطالب عرفانی که
همراه تصاویر عارف عصر آورده شده، تأثیر معنوی خود را بجای
بگذارد، تا حدّ امکان سعی شده مضمون مطالب آورده شده در زیر
تصاویر با تصاویر همخوانی داشته باشند.



من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیس خراب آبادم



الهی، راز دل را نهفتن دشوار است و گفتن دشوارتر.



الهی، خوشا آنان که فقط با تو دل خوش کرده‌اند!



الهی، عقل و عشق، سنگ و شیشه اند؛ عاشقان از عاقلان نالند نه از جاهلان



الهی، نه خاموش می‌توان بود و نه گویا؛ در خاموشی چه کنیم،
در گفتن چه گوئیم؟



الهی، روی زمینت باغ وحش شد؛ خرّم آنکه از وحشیان برست!



الهی، دیده را به تماشای جمال خیره کردی؛ دل را به دیدار
ذوالجمال خیره گرگردان!



برطرف گلشنم نظر افتاد طرف صبح
آن دم که کار مرغ سحر آه و ناله بود



من آن مشکل صنوبر را از باغ دیده برکندم
که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد

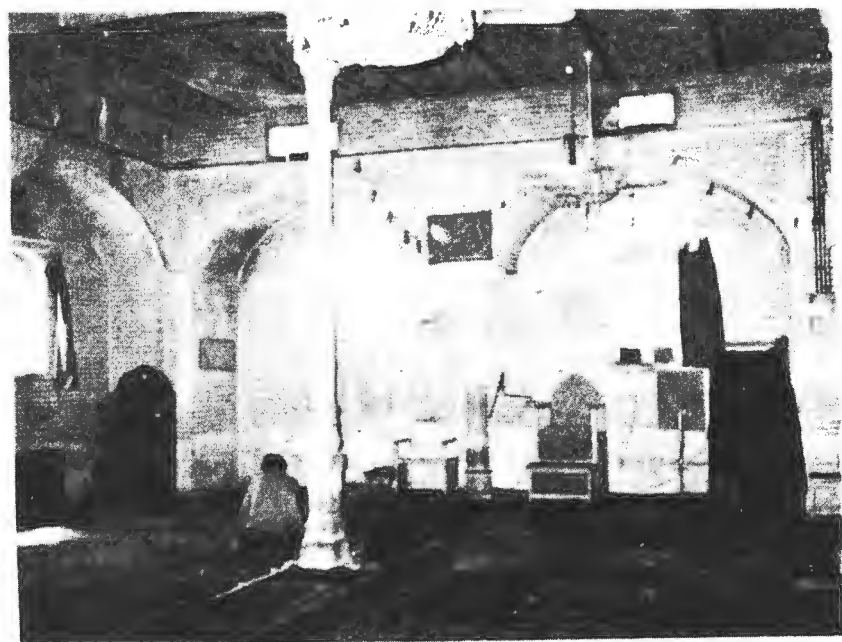


من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود



روز وصل دوستاران یاد باد یاد باد آن روز گاران یاد باد





مسجد سلماسی (محل درس علامه طباطبائی)

فصل ششم

تألیفات

علامه طباطبائی



دیدى اى دل كه غم يار دگر بار چه كرد
چون بشد دلبر و بایار وفادار چه كرد

تألیفات علامه

- ۱- تفسیر المیزان (۲۰ ج)
- ۲- تعلیقه بر بحار الانوار (از جلد اول تا جلد ۶)
- ۳- اصول فلسفه و روش رئالیسم، (۵ ج)
- ۴- رساله در اثبات ذات
- ۵- رساله الولایة
- ۶- رساله النبوة و المقامات
- ۷- شیعة در اسلام
- ۸- قرآن در اسلام
- ۹- وحی یا شعور مرموز
- ۱۰- کتاب شیعة (مصاحبه‌های علامه با آقای کُربن از سال ۱۳۸۰ هـ.ق)
- ۱۱- کتاب رسالت تشیع در دنیای امروز (مصاحبه‌های علامه با آقای کُربن در سال ۱۳۳۹ - ۱۳۳۰ هـ.ق)
- ۱۲- الحكومة فی الاسلام
- ۱۳- رساله‌ای در اعجاز

۱۴- رساله عربی بنام علی و الفلسفه الهیه

۱۵- حواشی بر کتاب اسفار ملاصدرا

۱۶- حاشیه بر کفایة الاصول

۱۷- سُنن النبی

۱۸- رساله صفات خداوند

۱۹- کتاب انسان

۲۰- رساله وسائل

۲۱- رساله مشتقات

۲۲- رساله قوه و فعل

۲۳- رساله افعال

۲۴- الإنسان قبل الدنيا

۲۵- الإنسان فی الدنيا

۲۶- الإنسان بعد الدنيا

۲۷- رساله برهان

۲۸- رساله مغالطه

۲۹- رساله ترکیب

۳۰- رساله تحلیل

۳۱- رساله اعتبارات

۳۲- بداية الحکمه

۳۳- نهاية الحکمه

۳۴- کتاب التوحید

مجله دانش و ادب شماره ١٠٠

مغنویت
و
تشیع

مجله دانش و ادب



نهایة الحسنة

الشيخ محمد حسين الطباطبائي



اسلام و اجتماع

از جمله و تحلیلی

مجله دانش و ادب

مجله دانش و ادب

کتابخانه امام

القرآن في الإسلام

بداية الحكمة

مؤلفه

الإستاذ العلامة

محمّد حسين الطباطبائي



مجله دانش و ادب

مجله دانش و ادب

مجله دانش و ادب

مجله دانش و ادب



فصل هفتم

معرفی کتابها و مقالاتی که در مورد ابعاد شخصیت

علامه طباطبائی

نوشته شده است



بیای شیخ و از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد

در این فصل سعی شده کتابها و مجلاتی که در مورد علامه طباطبایی نوشته شده است بیان شود و هدف آن است که محققان بتوانند به راحتی منابعی را در مورد ایشان در دسترس داشته باشند. لازم به ذکر است که اعلام زیر به این ترتیب می باشد. نام کتاب، نام نویسنده، ناشر، محل نشر، تاریخ نشر، صفحه

۱- چه باید کرد؟ (ترجمه المراقبات)، میرزا جواد ملکی تبریزی، رسالت قلم، تهران، ۱۳۶۵ ش، صص ۳ - ۱۱

۲- دومین یاد نامه علامه طباطبایی، گروهی از نویسندگان، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳ ش، صص ۱۷۷ - ۱۹۴

۳- مجموعه مقالات، حسن حسن زاده آملی، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ۱۳۶۵ ش، صص ۹ - ۲۹

۴- حسن و قبح عقلی، جعفر سبحانی و علی ربانی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی قم، ۱۳۶۸ ش، صص ۱۸۵ - ۲۰۹

۵- شهید مطهری افشاگر توطئه، علی ابوالحسنی منذر، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۶۲ ش صص ۹ - ۱۲

۶- شرح حال رجال و مشاهیر نامی ایران، مصطفی صدری، شقایق، تهران، ۱۳۶۷ ش صص ۴۳۳ - ۴۵۲

۷- شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه ج ۱، عبدالله جوادی آملی، الزهرا(س) تهران، ۱۳۶۸ ش، صص ۸۸ - ۱۰۸

۸- شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه ج ۶، عبدالله جوادی آملی، الزهرا(س) تهران، ۱۳۶۸ ش، صص ۱۷۷-۱۸۵

۹- یادنامه علامه طباطبائی ج ۱، گروهی از نویسندگان، دانشگاه تبریز تهران، ۱۳۶۸ ش، صص ۱۵ - ۱۶۹

۱۰- یک بحث تحلیلی و تاریخی در باره همسر، عقیقی بخشایشی، دار التبلیغ اسلامی قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۵۲ ش، صص ۹۳ - ۹۷

۱۱- در محفل روحانیان، محمد علی مجاهدی، هجرت، قم، ۱۳۷۲ ش، صص ۲۶۲ تا ۲۶۴

۱۲- تحقیق در ارث زن از دارائی شوهر، قاضی طباطبائی، شفق، تبریز، ۱۳۵۷ ش صص ۸۸ - ۹۱

۱۳- روش علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، علی الاوسی، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۷۰ ش، صص ۲۱-۳۶

۱۴- رساله نکاحیه کاهش جمعیت ضربه‌ای سنگین....، سید محمد حسین حسینی طهرانی حکمت، تهران، ۱۴۱۵ ق، صص ۱۹ - ۲۱

۱۵- کرامات الصالحین، محمد شریف رازی، حاذق، قم، ۱۳۷۴ ش، صص ۲۸۸ - ۲۹۰

۱۶- در آسمان و معرفت، حسن حسن زاده آملی و اوحدی...، تشیع، قم، ۱۳۷۵ ش صص ۲۵ - ۲۷

۱۷- میرزای نائینی (ندای بیداری)، نورالدین علی لو، سازمان تبلیغات اسلامی تهران، ۱۳۷۴ ش، صص ۷۳-۷۸

۱۸- علامه طباطبائی میزان معرفت، احمد لقمانی، سازمان تبلیغات اسلامی تهران، ۱۳۷۴ ش، صص ۵۴ - ۱۰۳

۱۹- منابع فقه و زمان و مکان ج ۸، کنگره مبانی فقه امام خمینی (ره) موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)، قم، ۱۳۷۴ ش، صص ۳۷۷ - ۳۷۸

۲۰- مسایل مستحدثه ج ۱، کنگره بررسی مبانی فقهی امام (ره) موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)، قم، ۱۳۷۴ ش، صص ۱۴۹ - ۱۵۰

۲۱- منابع فقه و زمان و مکان ج ۹، کنگره بررسی مبانی فقهی امام (ره) موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)، قم، ۱۳۷۴ ش، صص ۱۹۷- ۱۹۹

۲۲- بصائر ویژه نامه رحلت علامه طباطبایی، سازمان تبلیغات اسلامی سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۵ ش، صص ۱۷- ۲۰

۲۳- اسناد انقلاب اسلامی ج ۲، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی کرج، ۱۳۷۴ ش، صص ۲۰۷ تا ۲۰۹

۲۴- طبقات مفسران شیعه ج ۱، عبد الرحیم عقیقی بخشایشی، نشر نوید اسلام، قم ۱۳۷۱ ش، صص ۱۹۳ تا ۱۹۹

۲۵- کتاب علماء معاصرین، علی واعظ خیابانی تبریزی، کتابفروشی اسلامیّه تبریز، ۱۳۲۵ ش، صص ۱۱۳- ۱۱۴

۲۶- علم حضوری، محمد فنای اشکوری، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم ۱۳۷۵ ش، صص ۱۷۹- ۱۸۳

۲۷- استخاره و تفال، ابوالفضل طریقه دار، مدین، قم، ۱۳۷۴ ش، صص ۱۵۳- ۱۵۸

۲۸- فلسفه دین (۱) بررسی تطبیقی براهین، محمد حسین زاده، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۵ ش، صص ۴۴- ۵۴

۲۹- پاسخ به پرسش‌های مکتبی، حسین غفاری، حکمت، تهران، ۱۳۵۹ ش، صص ۱۳۷- ۱۴۶

۳۰- تفرج صنع، عبدالکریم سروش، سروش، تهران، ۱۳۶۶ ش، صص ۳۲۸- ۳۴۲

معرفی مجلاتی که درمورد شخصیت علامه طباطبائی منتشر شده است. لازم به ذکر است که اعلام به این ترتیب است. نام مجله، نام نویسنده، ناشر، محل نشر، تاریخ نشر، صفحه

۱- پاسدار اسلام ش ۱، گروهی از نویسندگان، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۶۰ ش صص ۴۶ - ...

۲- مشکوه ش ۲۱، گروهی از نویسندگان، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷ ش صص ۹۴ - ۱۰۲

۳- حوزه ش ۳۴، گروهی از نویسندگان، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۶۸ ش صص ۳ - ۳۷

۴- پیام انقلاب ش ۷۱، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۱ ش صص ۱۰ - ...

۵- پیام انقلاب ش ۷۲، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۱ ش صص ۵۱ - ...

۶- پیام انقلاب ش ۱۴۹، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۴ ش صص ۳۶ - ...

۷- پیام انقلاب ش ۱۵۱، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۴ ش صص ۳۴ - ...

۸- پیام انقلاب ش ۱۷۵، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۵ ش، صص ۴۲ - ...

۹- پیام انقلاب ش ۱۵۰، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۴ ش، صص ۹ - ...

۱۰- پیام انقلاب ش ۲۰۱، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۶ ش، صص ۹ - ...

۱۱- پیام انقلاب ش ۲۲۶، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۷ ش، صص ۳۰ - ...

۱۲- پیام انقلاب ش ۴۶، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۰ ش، صص ۸ - ...

۱۳- پیام انقلاب ش ۴۸، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۰ ش، صص ۷۴ - ...

۱۴- کیهان فرهنگی ش ۶۸، گروهی از نویسندگان، موسسه کیهان، تهران، ۱۳۶۸ ش صص ۱ - ...

۱۵- پیام انقلاب ش ۱۲۲، سپاه پاسداران، سپاه پاسداران، تهران، ۱۳۶۳ ش، صص ۱۰ - ...

۱۶- صحیفه ش ۵۲، گروهی از نویسندگان، روزنامه جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۶۶ ش صص ۳ - ...

۱۷- صحیفه ش ۳۲، گروهی از نویسندگان، روزنامه جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۶۴ ش صص ۳ - ...

۱۸- پلیس انقلاب ش ۴۵، گروهی از نویسندگان، شهربانی جمهوری اسلامی، تهران ۱۳۶۴ ش، صص ۱۴ - ...

۱۹- سروش ش ۱۲۲، گروهی از نویسندگان، صدا و سیما، تهران، ۱۳۶۰ ش، صص ۱۰ - ...

۲۰- سروش ش ۱۶۸، گروهی از نویسندگان، صدا و سیما، تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۳۲ - ...

۲۱- سروش ش ۱۶۹، گروهی از نویسندگان، صدا و سیما، تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۳۸ - ...

۲۲- سروش ش ۱۷۰، گروهی از نویسندگان، صدا و سیما، تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۴۶ - ...

۲۳- سروش ش ۱۷۱، گروهی از نویسندگان، صدا و سیما، تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۴۲ - ...

۲۴- سروش ش ۱۷۳، گروهی از نویسندگان، صدا و سیما، تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۳۰ - ...

۲۵- اعتصام ش ۷، گروهی از نویسندگان، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۶۱ ش، صص ۳۰ - ...

۲۶- اعتصام ش ۴۳، گروهی از نویسندگان، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۶۳ ش، صص ۳۰ - ...

۲۷- اعتصام ش ۲۱، گروهی از نویسندگان، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۶۳ ش صص ۳۲ - ...

۲۸- نشر دانش سال ۲ ش ۱، گروهی از نویسندگان، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۰ ش صص ۵ - ...

۲۹- صحیفه ش ۵۲، گروهی از نویسندگان، روزنامه جمهوری اسلامی، تهران، ۱۳۶۶ ش صص ۳ - ...

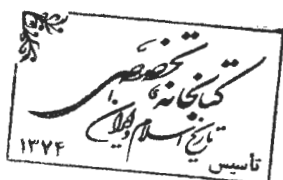
۳۰- آینه پژوهش ش ۱۲- ۱۳، گروهی از نویسندگان، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۱ ش صص ۹۴ - ...

۳۱- مکتب اسلام ش ۱۱ سال ۲۱، گروهی از نویسندگان، قم، ۱۳۶۰ ش، صص ۳۳ - ...

۳۲- آینه پژوهش ش ۱۴- ۱۳، گروهی از نویسندگان، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۷۱ ش صص ۹۴ - ۱۰۱

۳۳- دانشگاه انقلاب ش ۸۰، گروهی از نویسندگان، جهاد دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۹ ش صص ۲۸ - ...

۳۴- دانشگاه انقلاب ش ۸۰، گروهی از نویسندگان، جهاد دانشگاهی، تهران، ۱۳۶۹ ش صص ۵۱۸ - ۵۲۲



از همین مؤلف

- ۱- دین و آزادی، انتشارات مکتب اهل بیت علیهم السلام.
- ۲- طیب عاشقان، انتشارات نسیم حیات.
- ۳- خاطرات علامه جعفری، انتشارات نسیم حیات.
- ۴- شرح قصیده عینیه علامه جعفری، انتشارات نسیم حیات.

